

جلوه عشق

قصه های زندگی امام حسین(ع)

محمد حسین مهر آیین

فهرست:

-
1. مقدمه
 2. ولایت عشق
 3. مسابقه خوشنویسی
 4. عیدی خداوند متعال
 5. زینت آفرینش
 6. غم و شادی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
 7. تعلیم وضو
 8. وداع امام حسین علیه السلام از مادر
 9. نهیب
 10. باران به دعای امام حسین علیه السلام
 11. مشایعت ابوذر
 12. اولین پیروزی
 13. خاطره ایی یکتا
 14. همنشین بهاران
 15. احسان و بخشش
 16. وقتی پیروان معاویه کشته شوند
 17. شفای مریض
 18. دو دعوت
 19. وصیت مرده
 20. مناقب امام علی علیه السلام از زبان امام حسین علیه السلام
 21. جنگ سرد
 22. بر مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 23. آخرین گفتگو
 24. وصیت نامه امام حسین علیه السلام
 25. نامه ها و...
 26. وفاداران بی وفا
 27. سفر عشق
 28. وادی عشق

مقدمه

انسان به طور فطری از نیکی خشنود و از دیدار نیکوکاران خرسندتر می شود.

رهبران معصوم علیهم السلام تنها کسانی هستند که جز نیکی و زیبایی از ایشان ، چیزی به انجام نرسیده است ؛ از اینرو مطالعه و تحقیق در رفتار و کردار ایشان دلنواز می باشد.

قرآن کریم و معصومان علیهم السلام ما را بارها به نیکی ها و تبلیغ و فتح جانها با غیر زبان دعوت نموده اند؛ پس چه زیباست که به رفتار و عملکرد رهبران معصوم علیهم السلام به عنوان الگو برای خود و طریقی والا جهت دعوت غیر، پرداخته شود.

ما معتقدیم که عمل و تقریر معصوم علیه السلام چون سخنش حجت الهی بر بندگان است ؛ پس همانطور که به جمع آوری و تبویب سخنان ایشان اهتمام می ورزیم ، ضروری است عملکرد و تقریر ایشان را در صحنه های مختلف زندگی ، تنظیم و وارد صحنه استدلال های مختلف علمی کنیم.

ما در راستای زندگی چهارده معصوم علیهم السلام ، با لطف و عنایت الهی این کار را شروع و بعد از کتاب همای رحمت و بدرقه یار، قصه های زندگی امام حسین علیه السلام را به نام جلوه عشق در اختیار ره پویان عزیز قرار دادیم.

امید است این سعی و تلاش با بضاعت مزجاة مورد قبول درگاه ایزد یکتا قرار گیرد.

محمد حسین مهر آئین

من احب ان ينظر الی احب اهل الاءرض الی اهل السماء فلينظر الحسین
(1)

هر که دوست دارد به محبوبترین شخص روی زمین نزد آسمانیان بنگرد،
به حسین نگاه کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

1. ولایت عشق)

در سال چهارم هجرت ⁽²⁾، جامعه نوپای اسلامی با ولادت امام حسین علیه السلام به وجود یکی از قدسیان الهی زینت یافت.

فاطمه زهرا علیها السلام نوزاد فروزان را در قنطاق زرد رنگی نزد سرور آفرینش ⁽³⁾، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، آورد و حضرت ضمن رهنمون دخت فروغمندش به استفاده از قنطاق سفید، در گوش راست نو رسیده قدسی اذان و گوش چپ اقامه خواند و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و فرمود:

خداوند متعال ترا سلام رسانده و می فرماید: از آن جا که علی برای تو چون هارون به موسی است، نوزاد را حسین که معادل عربی نام شبیر، فرزند هارون، است نامگذاری کن. ⁽⁴⁾

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روز هفتم ولادت، گوسفندی را عقیقه فرمود و بعد از تراشیدن موی سر معشوق الهی، به وزن موی او نقره ⁽⁵⁾ صدقه داد.

از آن جا که شیر فاطمه زهرا علیها السلام به جهت بیماری خشک شده بود، حسین علیه السلام را نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده و آن حضرت به مدت چهل روز با گذراندن انگشت مبارک ابهام و گاهی زبان مبارکش در دهان فرزند دلبندهش و مکیدن او، حسین را سیر می نمود و این سبب شد که گوشت و خون حسین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بروید؛ از اینرو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسین از من است و من از حسینم. ⁽⁶⁾

از بدو تولد، فرشتگان برای عرض تهنیت از يك سو و تسلیت از سوی دیگر به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود می آمدند. ⁽⁷⁾

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از سفرهای خود، در بین راه ایستاد و آیه استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) را تلاوت فرمود و اشک ریخت و یاران حضرت از سبب گریه پرسیدند و حضرت فرمود:

جبرئیل مرا از کربلا، کنار فرات که فرزندم حسین را آنجا می کشند، خبر

داد؛ گویا جایی را که به زمین می افتد و دفن می شود، می بینم.
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از برگشت از سفر، بالای منبر رفت و بعد از سخنرانی ، دست راست بر سر حسن علیه السلام و دست چپ بر سر حسین علیه السلام نهاد و سر به آسمان بلند کرد و فرمود:

بارالها! بی گمان محمد، بنده و پیامبر تست ؛ این دو پاك ترین و برترین خاندان و ذریه من هستند؛ جبریل برای من خبر کشته و خوار شدن فرزندانم ، حسین ، را بیان کرد. پروردگارا! شهادت او را مبارك گردان و او را سرور و سالار شهیدان قرار ده ؛ بارالها! قاتل و خوار کننده او را عاقبت به خیر مگردان.

در اینجا مردم در مسجد ناله سر دادند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

آیا برای او گریه کرده و یاریش نمی کنید! (8)

حدیث ولادت عشق

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این راستا فرمود:

هنگام ولادت حسین در شب جمعه ، جهت بزرگداشت او، خداوند متعال دستور داد تا فرشتگان ماءمور جهنم آتش آنرا بر اهل جهنم خاموش کنند و فرشتگان بهشتی بهشت را بیارایند و حورالعین خود را زینت داده و به دیدار هم روند و دیگر فرشتگان تسبیح و حمد و سپاس خدای را در صف های بهم پیوسته بپا دارند و جبریل جهت تهنیت و شادباش گفتن به محضر پیامبر اکرم در هزار گروه که هر گروهی يك میلیون فرشته است ، فرود آید و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوید:

من او را حسین نام نهادم . او را شرورترین شخص زمان او، که سوار بر بدترین چهارپاست به قتل می رساند؛ وای بر قاتل حسین و پیشوای او که دستور قتل را صادر نمود؛ من از کشنده حسین بیزار و او نیز از من بیزار است ؛ زیرا در روز قیامت جرمی بالاتر از قتل حسین نیست که با مشرکان در آتش جهنم خواهد شد؛ آتش دوزخ به قاتل حسین مشتاق تر

از بهشت به بهشتیان است.

جبریل را هنگام هبوط، یکی از فرشتگان الهی⁽⁹⁾ دید و پرسید:

امشب چه شده؟ آیا قیامت اهل دنیا به پا شده است؟

جبریل فرمود:

برای محمد فرزندی به دنیا آمده که خداوند متعال مرا جهت اظهار تهنیت

به محضرش، فرستاد.

آن فرشته گفت:

ای جبریل! قسم به آفریننده مان، وقتی به حضور محمد شرفیاب شدی

، اسلام مرا به او برسان و از قول من به او بگو که بحق كودك نو رسیده

ات، از پروردگارت بخواه تا از من خشنود شده و بالها و مقام و منزلت مرا

در بین فرشتگان به من باز گرداند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که ضمن دریافت تهنیت و تحیت

الهی از جبریل، از شهادت حسین علیه السلام آگاهی یافته بود، فرمود:

قاتل حسین از امت من نیست؛ و من و خداوند متعال از ایشان بیزار

هستیم.

و به دنبال این، حضرت نزد فاطمه زهراء علیها السلام آمد و خبر شهادت

ریحانه خود را به دخت گرانقدرش داد و زهراء علیها السلام اشک ریخت و

فرمود:

ای کاش او را به دنیا نیاورده بودم.⁽¹⁰⁾

در اینحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

امامان بعد از حسین، از وی آفریده خواهند شد.

حضرت نام يك يك ایشان را تا امام زمان، مهدی عج الله تالی فرجه

الشریف، اظهار فرمود و گفت:

عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند.

در این لحظه، فاطمه علیها السلام را آرامش فرا گرفت و سپس جبریل

تقاضا و درخواست آن فرشته را بیان فرمود و رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم حسین را به آغوش گرفت و به آسمان اشاره کرد و فرمود:

بارالها! به حق این مولود بر تو بلکه به حق تو بر این مولود و بر جدش ، محمد، و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب ، اگر حسین ، فرزند علی و فاطمه ، را نزد تو قدر و منزلتی است ، از درداییل خشنود شود و بال ها و مقام و منزلتش را برای او برگردان . (11)

روایت گهواره:

خداوند متعال ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام را برای فرشتگان اظهار نمود و همه ملائکه جز فطرس آنها پذیرفتند و از اینرو خداوند متعال بال او را شکست . هنگام ولادت امام حسین علیه السلام ، وقتی جبرئیل جهت عرض تهنیت و شادباش به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می آمد، فطرس به او گفت:

مرا نزد محمد ببر و حاجت مرا به او بگو تا برایم دعا کند. وقتی جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاجت فطرس را اظهار نمود، حضرت ، ولایت علی علیه السلام را به او عرضه کرد و بعد از پذیرفتن او، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

شاءنك بالمهد فتمسح به و تمرغ فیه.

بر تو یاد آن گهواره ؛ خود را به آن بچسبان و او را در بر گیر. فطرس خود را در حالیکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای او دعا می کرد، به گهواره چسباند و خداوند متعال توبه اش را پذیرفت و بعد از بهبودیش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

در قبال این لطف و مرحمت ، زیارت و سلام و درود هر کسی را برای امام حسین علیه السلام ، به وی ابلاغ می کنم . (12)

الحسن و الحسين امامان قاما او قعدا . (13)

حسن و حسین در همه احوال امام و پیشوایند؛ چه بایستند و چه بنشینند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(2. مسابقه خوشنویسی)

روزی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام در حال

خوشنویسی بودند که درصدد انتخاب خط برتر بر آمدند؛ از اینرو نزد مادر بزرگوارشان آمدند و لیکن از آنجا که فاطمه زهراء علیها السلام نخواست یکی از ایشان دل آزرده شود، هر دو را نزد پدر ارجمندشان فرستاد و وقتی نزد امام علی علیه السلام آمدند. حضرت علی علیه السلام نیز به همان جهت ایشان را نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

داوری با حضرت جبرئیل علیه السلام خواهد بود.

حضرت جبرئیل علیه السلام آنرا به اسرافیل علیه السلام⁽¹⁴⁾ واگذار کرد و او از پروردگار متعال خواست تا بین آندو داوری فرماید ولیکن حضرت حق متعال ، آنرا به عهده فاطمه زهراء علیها السلام نهاد و حضرت زهراء علیها السلام به دو ریحانه اش فرمود:

دانه های این گردنبند را بین شما پخش می کنم ؛ هر کدام از شما دانه های بیشتری را جمع آوری کند، خط او زیباتر است.

در اینجا خداوند متعال جهت تکریم و تعظیم حسنین علیهما السلام به جبرئیل دستور داد تا دانه ها را بطور مساوی بین آندو تقسیم کند .⁽¹⁵⁾
من احب الحسن و الحسین احبته و من احبته احبه الله و ادخله جنات النعیم و من ابغضهما او بغی علیهما ابغضته و من ابغضته ابغضه الله و ادخله جهنم و له عذاب مقیم .⁽¹⁶⁾

من دوستدار حسن و حسین را دوست دارم و کسی را که من دوست بدارم ، خداوند او را دوست داشته و به باغهای نعمت در بهشت وارد کند و دشمن کینه توز و سرکش بر آندو را دشمن دارم و کسی را که من دشمنش دارم ، خداوند او را به جهنم داخل کند و برای او عذابی پایدار خواهد بود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(3.عیدی خداوند متعال)

نزدیک عید، امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام نزد مادر

ارجمندشان ، فاطمه زهراء عليها السلام ، آمده و اظهار داشتند:
مادر جان ! بچه های مدینه لباس نو پوشیدند؛ برای ما لباس نمی خرید؟
 فاطمه زهراء عليها السلام فرمود:
ان شاء الله لباستان آماده می شود.
 سپس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته و خواسته خود را
 به حضرت گفتند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:
الهی ! اجبر قلبهما و قلب امهما.
 بارالها! دل شکسته آندو و مادرشان را شاد فرما.
 روز عید، حضرت جبرئیل دو جامه آراسته به زینت های بهشتی را به
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم کرد و فرمود:
**وقتی حسن و حسین از فاطمه لباس نو خواستند، پروردگار متعال جهت
 اجابت فرموده زهراء عليها السلام این دو لباس را اهداء فرمود.**
 پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لباس هر کدام را به درخواست
 خودشان به رنگ سبز و سرخ یا قوتی آراست و به ایشان داد و هر دو با
 شادمانی نزد فاطمه زهراء عليها السلام رفتند و لیکن حضرت جبرئیل را
 اندوه و ناله فرا گرفت و فرمود:
**رسول خدا! رنگ سبز را که حسن برگزید، ناشی از سبز شدن تنش از
 خوردن سم و انتخاب رنگ سرخ حسین ، ناشی از آمیخته شدن تن او با
 خونش که از شهادت و بریده شدن سرش پدید آید، می باشد.**
 در اینجا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم محزون گشت و اشک
 ریخت . (17)
 مرحبا بك يا ابا عبدالله ! يا زين السموات و الارضين . (18)
 آفرین بر تو ای ابا عبدالله ! ای زینت آسمان ها و زمین ها!
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(4. زینت آفرینش)

روزی ابی بن کعب نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که
 امام حسین علیه السلام وارد شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود:

آفرین بر تو ای ابا عبدالله ! ای زینت آسمان ها و زمین ها!

ابی بن کعب پرسید:

آیا غیر از شما کسی زینت آسمان ها و زمین ها است ؟!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ای ابی ! قسم به کسی که مرا به پیامبری مبعوث فرمود، بی گمان حسین در آسمان والاتر از زمین است ؛ در سمت راست عرش الهی نوشته اند که او چراغ هدایت ، کشتی نجات ، پیشوای نیکی ، برکت ، عزت ، علم ، فخر و ذخیره الهی است . بدون شك خداوند متعال در او نطفه ای پاک و مبارك قرار داده و دعاهایی به او آموخته که خواننده آن دعا را خداوند متعال با حسین محشور کرده و حسین او را در قیامت شفاعت نموده و از مشکلاتش برهاند و دین اش را اداء و امورش را آسان راه صحیح را بر او آشکار و بر دشمنان پیروز نماید و عیبش را پوشانده نگهدارد.

بعد از درخواست ابی بن کعب ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

آن دعا را به او آموخت و فرمود:

بعد از نماز در حال نشسته بگو:

بارالها! بطور یقین به کلمه ها و پیمان گاه های عرش و ساکنان آسمان ها و انبیاء و رسولان تو مسئلت دارم که دعای مرا اجابت فرمایی ؛ کار مرا دشواری فرا گرفته و از اینرو از تو می خواهم که به محمد و دودمان او درود فرستی و مشکلم را آسان گردانی . (19)

در این صورت بی گمان خداوند متعال کار ترا آسان نموده و ترا شرح صدر عطا کرده و لا اله الا الله را هنگام مرگ برای تو تلقین کند . (20)

حسین منی و اءنا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط . (21)

حسین از من و من از حسینم ؛ دوستدار حسین محبوب خداست ؛

حسین امتی از امت ها است.
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

(5. غم و شادی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم)
روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و در حال گذر از کنار منزل فاطمه علیها السلام ، صدای گریه حسین علیه السلام را شنید و داخل منزل رفت و به زهراء علیها السلام فرمود:
آیا نمی دانی که گریه او مرا آزار می دهد . (22)
و روزی دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مجلس میهمانی می رفت که در بین راه ، امام حسین علیه السلام را که در اوان کودکی بود، دید و پیش رفت و آغوش باز کرد و فرزند دلبندهش را می خنداند و در حالیکه حسین علیه السلام از این سو به آن سو می گریخت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را گرفت و يك دست زیر چانه و دست دیگر را پشت سر ریحانه خود، حسین علیه السلام گذارد و بوسید و فرمود:
حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط . (23)
حسین از من و من از حسینم ؛ دوستدار حسین محبوب خداست ؛ حسین امتی از امت ها است.
من احسن ، احسن الله الیه و الله یحب المحسنین . (24)
کسی که نیکی کند، خداوند به او نیکی می نماید و نیکوکاران محبوب خداوند هستند.
امام حسین علیه السلام

(6. تعلیم وضو)
روزی امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام مردی را دیدند که اشتباه وضوء می گرفت ؛ از اینرو شروع به کشمکش ظاهری نموده و هر يك به دیگری گفت : تو وضو را به نیکی انجام نمی دهی.
بدینگونه توجه پیرمرد را به خود جلب نموده و گفتند:

ای پیرمرد! هر يك از ما وضو می گیریم و تو داوری کن.
پس از آنکه هر دو وضو گرفتند، پیرمرد که متوجه اشتباه خود شده بود،
گفت:

وضوی شما درست است ولیکن این پیرمرد نادان تاکنون درست وضو نمی
گرفت و اکنون آنرا از شما آموخت و به برکت و دلسوزی شما بر امت جد
بزرگوارتان ، از اشتباه خود توبه کردم .⁽²⁵⁾

ان الحسن و الحسين هما ريحانتای من الدنيا من احبني فليحبهما .⁽²⁶⁾
بی گمان حسن و حسین دو گل خوشبوی من از دنیا هستند؛ دوستدار
من باید به آندو مهر ورزد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

7. وداع امام حسین علیه السلام از مادر

بعد از اینکه امام علی علیه السلام فاطمه زهراء علیها السلام را غسل و
کفن نمود، فرزندان بزرگوارش را صدا زد و فرمود:
فلموا تزودو امن امکم فهذا الفراق و اللقاء فی الجنة
بیاید از مادرتان توشعه سعادت مهیا کنید؛
این لحظه جدایی و دیدار در بهشت خواهد بود.
در اینحال امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام با شیون و
زاری ، مادر را به آغوش گرفته و اظهار داشتند:
ای مادر! به جدمان ، محمد مصطفی ، سلام ما را برسان و بگو که ما در
دنیا یتیم شدیم.

در اینحال امام علی علیه السلام فرمود:

به یقین خداوند متعال را گواه می گیرم که زهراء علیها السلام با شوق و
نال دستش را دراز کرد و ایشان را به آغوش گرفت و ناگهان هاتفی ندا زد:
ای ابا الحسن ! آندو را از آغوش زهراء علیها السلام بردار؛ سوگند به
خداوند، ایشان فرشتگان آسمان ها را به گریه آوردند .⁽²⁷⁾

من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناکثا لعهدالله مخالفا لسنة

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعمل في عباد الله بالاثم والعدوان فلم يعير عليه بفعل ولا قول كان حقا على الله ان يدخله مدخله . (28)

ای مردم ! رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود : کسی که حکمران و فرمانروای ستمگری را که حرام خدا را حلال شمرد و عهد خدا را بشکند و خلاف سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم رفتار و به گناه و ستم در میان بندگان خدا عمل کند، ببیند و او را با کردار و گفتار خویش سرزنش نکند، بر خداست که او را به همان جایگاه حاکم ستمگر داخل کند.

امام حسین علیه السلام

(8. نهیب)

روزی عمر بر منبر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم در بین سخنانش خود را خلیفه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم خواند و خویشتن را به مؤمنان اولی و برتر از خودشان دانست ؛ در اینحال امام حسین علیه السلام نهیب زد:

ای دروغگو! از منبر پدرم ، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ، فرود آ. عمر گفت:

درست است که منبر پدر توست ولیکن این سخنان را پدرت ، علی بن ابیطالب ، به تو آموخته است ؟

امام حسین علیه السلام فرمود:

به جانم قسم ، پدرم هدایتگر و من پیرو او هستم ؛ بیعت با او را که خداوند متعال توسط جبرئیل دستورش را ابلاغ فرمود، از زمان پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم بر عهده همه مردم است و جز بی باوران به کتاب الهی ، کسی آنرا انکار نمی کند؛ مردم پدرم را به دل شناخته و با زبان انکار نمودند؛ و ای بر کسانی که حق ما، اهل بیت ، را انکار کنند؛ محمد، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ، آنها را در شدت عذاب ، با خشم و غضب خواهد دید.

عمر گفت:

ای حسین! بر انکار کننده حق پدرت لعنت خدا باد؛ مردم به جای ما اگر پدرت را به امیری بر می‌گزیدند؛ اطاعتش می‌کردیم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

ای پسر خطاب! قبل از اینکه ابوبکر را امیر خود قرار دهی تا بدون هیچ دلیل و حجتی از پیامبر و رضایت خاندان او ترا بر مردم حکمران کند، چه کسی ترا بر خودش فرمانروا قرار داد؛ آیا خشنودی شما خشنودی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خشنودی خاندانش موجب خشم اوست؟! اگر زبانی استوار در تصدیق و کرداری که ایمان داران یاریش رسانند بود، بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم چیره نمی‌شدی که بر منبرشان رفته و به کتابی که در بین ایشان نازل شده و تو غیر از شنیدن آن، نه حروفش را شناخته و نه معنا و تاءویلیش را می‌دانی، حاکم بر آنان شوی

همه افراد اعم از خوب و بد، نزد تو یکی است؛ خداوند ترا جزا و پاداشی دهد که سزایش هستی و از آنچه (بدعت) پدید آوردی، به سختی مؤاخذه ات کند.

عمر خشمگین از منبر فرود آمد و با عده ای از طرفدارانش به در خانه علی علیه السلام رفت و بعد از کسب اجازه وارد شد و گفت:

ای اباالحسن! امروز از فرزندت، حسین، چه که ندیدم؛ با صدای در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ما سخن گفته و او باش و اهل مدینه را بر من می‌شوراند.

در اینحال نخست امام حسن علیه السلام در پاسخ او فرمود:

آیا کسی که اجازه حکم از خداوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندارد، بر شخصی چون حسین علیه السلام، فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خشم کرده و هم کیشانش را او باش می‌خواند؟! به خدا قسم جز به دست او باش به حکومت نرسیدی؛ پس خداوند تحریک کننده او باش را لعنت کند.

حضرت علی علیه السلام ضمن دعوت امام حسن علیه السلام به آرامش

فرمود:

ابا محمد! آرام ؛ به یقین تو هرگز زود به خشم نیامده و از خاندان پست و فرومایه نبوده و عرق آشفته حالان در تو نیست ؛ سخنم را بشنو و در سخن گفتن شتاب مکن.

عمر گفت:

ابالحسن ! آندو به چیزی جز به خلافت ، نمی اندیشند.

امام علی علیه السلام فرمود:

ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر از آند که در پی آن باشند ولیکن تو آندو را به حق شان خشنود نما تا پس از ایندو همه از تو راضی شوند.

عمر پرسید:

خشنودی شان در چیست ؟

امام علی علیه السلام فرمود:

باز گشت از خطا و توبه و خودداری از گناه.

عمر گفت:

ابالحسن ! فرزندت را ادب نما تا با سلاطین که فرمانروایان روی زمین اند، کاری نداشته باشند.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

من گنهکاران را بر گناهشان و کسانی را که بیم لغزش و نابودی شان دارم ، ادب می کنم و لیکن کسی که پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شیوه و منش او ادب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است ، ادبی بهتر از آن نیست تا به آن رو کند. ای فرزند خطاب ! ایشان را خشنود نما.

عمر بیرون آمد و در راه ، عثمان و عبدالرحمن بن عوف او را دیدند و

عبدالرحمن از نتیجه کار پرسید و عمر گفت:

آیا قدرت استدلال و بحث با علی و فرزندان چون شیرش برای کسی می تواند باشد؟!

عثمان گفت:

فرزند خطاب ! ایشان فرزندان پرمایه عبد مناف اند و دیگران بی مایه.

عمر را این سخن ناخوش آمد و گفت:

دیگر این سخنان فخرآمیز را از روی حماقت تکرار مکن.

به دنبال این جریان ، عثمان خشمگین شد و جامه او را گرفته و پرتابش

کرد و گفت:

گویا آنچه را گفتم ، قبول نداری؟!

پس عبدالرحمن آندو را از هم جدا کرد و مردم پراکنده شدند . (29)

ان الحسين بن علی فی السماء اکبر منه فی الارض . (30)

بطور یقین حسین بن علی در آسمان والاتر از زمین است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(9 باران به دعای امام حسین علیه السلام)

مدتی کوفه از باران رحمت محروم بود؛ از اینرو کوفیان نزد علی علیه السلام آمده و از حضرت خواستند که از خداوند متعال باران طلب کند. حضرت علی علیه السلام این کار مهم را بر عهده امام حسین علیه السلام گذارد؛ از اینرو امام حسین علیه السلام به پا خاست و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اللهم ! معطی الخیرات و منزل البرکات ! ارسل السماء علینا مدرارا واسقنا غیثا مغزارا واسعا غدقا مجلا سحا سفوحا فجاجا تنفس به الضعف من عبادک و تحیی به المیت من بلادک . آمین رب العالمین !

بارالها! ای بخشنده خیرات و فرود آورنده برکات ! باران سرشار بر ما بیاران و ما را با بارانی فراگیر، انبوه ، پردامنه ، پیوسته و مستمر، روان و فرو رونده در زمین عطا فرما که ناتوانی را از بندگانت برداشته و زمین های مرده خود را زنده سازی . آمین ای پروردگار هستی!

دعای حضرت تمام نشده بود که آسمان را ابر گرفت و بارندگی شروع شد . (31)

من تعجل لاخيه خيرا، وجده اذا قدم عليه غدا .⁽³²⁾
کسی که در رساندن خیر و نیکی به برادرش شتاب ورزد، آن نیکی را فردا
(قیامت) که بر آن وارد می شود، خواهد یافت.

امام حسین علیه السلام

(10. مشایعت ابوذر)

بعد از حکم تبعید ابوذر، عثمان دستور داد تا کسی او را مشایعت نکرده و
با او سخن نگوید و لیکن امام علی علیه السلام ، عقیل ، عمار یاسر،
امام حسن و حسین علیه السلام ضمن مشایعت ، سخنانی را بدرقه راه
ابوذر نمودند؛ در این راستا امام حسین علیه السلام فرمود:

عمو جان ! به یقین خداوند متعال قدرت تغییر آنچه را می بینی دارد؛
باریتعالی هر روز در کاری است⁽³³⁾؛ آنان دنیایشان را از تو و تو دینت را از
ایشان بازداشتی ؛ چقدر تو بی نیاز از دنیای آنان و ایشان محتاج دین تو
می باشند! از خداوند متعال صبر و یاری خواه و از آزمندی و بی تابی به او
پناه ببر؛ بطور یقین صبر نشانه دینداری و کرامت افراد است و آزمندی
روزی را پیش نیاورده و بی تابی اجلی را به تاءخیر نمی اندازد .⁽³⁴⁾

من عائده ، حرم الله عليه رايحة الجنة .⁽³⁵⁾

کسی که با او (حسین) عناد ورزد، خداوند رایحه بهشت را بر او حرام
گرداند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم

(11. اولین پیروزی)

در جنگ صفین ابو ایوب اعور، یکی از فرماندهان لشکر معاویه ، آب را به
روی لشکر علی علیه السلام بست ؛ از اینرو حضرت علی علیه السلام
عده ای از سواره نظام را برای گشودن راه آب فرستاد و لیکن همه ایشان
با ناامیدی و شکست برگشتند؛ در اینحال امام حسین علیه السلام با
کسب اجازه از امیر المؤمنین ، علی علیه السلام ، با چند سوار به سوی

میدان رفت و ابو ایوب و یارانش را شکست داد و خیمه ای آنجا زد و نزد پدر بزرگوارش ، امام علی علیه السلام ، آمد و خبر پیروزی را به اطلاع حضرت رساند؛ در اینحال حضرت علی علیه السلام گریه کرد و فرمود:
این اولین فتح و پیروزی به برکت حسین نصیب ما شد.
و اظهار داشت:

کشته شدن او را در کربلا با لب تشنه به یاد آوردم ؛ بگونه ای که اسب او گریزان و شیبه زنان می گوید:

امان و امان ! از دست امتی که فرزند دختر پیامبر خود را کشتند .⁽³⁶⁾

ان لقتل الحسین حرارة فی قلوب المؤمنین لاتبرد اءبدا .⁽³⁷⁾

بی گمان برای شهادت حسین علیه السلام سوز دلی جاودانه در دل مؤمنین وجود دارد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(12.خاطره ایی یکتا)

روزی امام حسین علیه السلام نزد امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و وقتی نگاهش به حضرت افتاد، گریه کرد و امام حسن علیه السلام پرسید:

ای ابا عبدالله ! برای چه گریه می کنی ؟

امام حسین علیه السلام فرمود:

گریه ام بخاطر آنچیزی است که بر سر تو می آید.

امام حسن علیه السلام فرمود:

آنچه من گرفتارش خواهم شد، زهری است که با نیرنگ به من می خوراند و با آن کشته می شوم و لیکن هیچ روزی چون روز (شهادت) تو نیست ای ابا عبدالله !؛ سی هزار نفر که خود را از امت جدمان ، محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، دانسته و خود را مسلمان می نامند، بر تو هجوم آورده و به کشتن و ریختن خون و هتك حرمت و اسیری خاندان و غارت خیمه های تو اقدام می کنند و آن هنگام نفرین و لعنت (خدا و فرشتگان) بر بنی امیه فرود آید و از آسمان خاکستر و خون بیارد و هر

چیزی حتی حیوانات وحشی در بیابانها و ماهیان دریاها برای تو بگیرند .
(38)

من اءحبنا لم یحبنا لقرابة بیننا و بینہ و لا لمعروف اسدیناہ الیہ ؛ انما احبنا
للہ و رسولہ ، جاء معنا یوم القیامة کھاتین . (39)
کسی کہ ما را نہ بہ جہت خویشاوندی و نیکی و احسان ما بہ او بلکہ
فقط برای خدا و رسول خدا دوست دارد، روز قیامت چون این دو (دو
انگشت سیابہ در کنار ہم) با ما خواهد بود.
امام حسین علیہ السلام

(13. ہمنشین بہاران)

بعد از شہادت امام حسن مجتبی علیہ السلام ، عدہ ای نزد امام حسین
علیہ السلام آمدہ و اظهار داشتند:
ای فرزند رسول خدا! چند نفر از یاران ما بہ معاویہ پیوستہ و لیکن ما نزد
شما آمدیم.
امام حسین علیہ السلام فرمود:
در اینصورت من بہ شما بیش از بخشش معاویہ بہ آنها، ہدیہ می دہم.
ایشان گفتند:
جانمان فدای شما؛ ما برای دین خود اینجا آمدیم.
امام حسین علیہ السلام پس از سکوتی پر معنا، فرمود:
آنچه می گویم ، قطرہ ای از دریاست ؛ کسی کہ ما را نہ بہ جہت
خویشاوندی و نیکی و احسان ما بہ او بلکہ فقط برای خدا و رسول خدا
دوست دارد، روز قیامت چون این دو (حضرت دو انگشت سیابہ را کنار ہم
قرار داد . با ما خواهد بود . (40)
ان الحسین باب من اءبواب الجنة . (41)
بی گمان حسین دری از درہای بہشت است.
رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

(14. احسان و بخشش)

روزی بادیه نشینی نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت:
روزی از جدت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:
حاجات خود را یا از عرب شریف و یا مولای کریم و یا حامل قرآن و یا
شخص گشاده رو بخواهید. و شما عرب بوده و کرامت سیرت شما و قرآن
بین شما نازل شده است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هرگاه بخواهیم به او نظر کنیم ، به حسن و حسین بنگریم.
در اینحال وقتی امام حسین علیه السلام از حاجت و مشککش پرسید، او
نیازش را روی زمین نوشت و حضرت فرمود:

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: نیکی و
بخشش به افراد، به قدر معرفت و شناخت ایشان است .⁽⁴²⁾ و پدرم
فرمود: ارزش هر شخصی احسان و نیکوکاری اوست .⁽⁴³⁾ از اینرو از تو
سه سؤال می پرسم ؛ اگر پاسخ دهی ، سه همیان و اگر دو سؤال را
پاسخ دهی ، دو همیان و اگر یکی را جواب دهی ، یک همیان نقره و زر به
تو می دهم.

آن مرد قبول کرد و حضرت پرسید:

بهترین عمل کدام است ؟

او جواب داد:

ایمان به خدا.

حضرت پرسید:

نجات از هلاکت به چه چیز است ؟

او پاسخ داد:

اطمینان به خدا.

امام حسین علیه السلام پرسید:

زینت عبد و بنده خدا به چیست ؟

او اظهار داشت:

علم و دانشی که تواءم با حلم و بردباری باشد.

حضرت پرسید:

اگر آنرا نداشت.

او پاسخ داد:

فقر توأم با صبر و شکیبایی.

حضرت پرسید:

اگر آنرا نداشت.

آن مرد گفت:

صاعقه ای از آسمان فرود آید و او را نابود کند.

در اینحال امام حسین علیه السلام خندید و سه همیان نقره و زر به او عطا فرمود. (44)

من طلب رضی الناس بسخط الله و کله الله الی الناس . (45)

کسی که خشنودی مردم را با خشم و غضب الهی فراهم آورد، خداوند او را به مردم وا گذارد.

امام حسین علیه السلام

(15. وقتی پیروان معاویه کشته شوند)

بعد از اینکه معاویه حجر بن عدی را که از شیعیان ناب امام علی علیه السلام بود، به شهادت رساند، به مکه رفت و امام حسین علیه السلام را آنجا دید و گفت:

ای ابا عبدالله ! آیا از آنچه بر سر حجر بن عدی و یاران و پیروانش و

شیعیان پدرت آوردیم ، با خبر شدی ؟

امام حسین علیه السلام وقتی از وقایع اتفاق افتاده پرسید، معاویه گفت :

ایشان را کشته و کفن کرده و نمازشان خواندیم.

سیدالشهداء علیه السلام خنده ای نمود و فرمود:

ایشان دشمن تواند ای معاویه ! اگر ما پیروان ترا بکشیم ، بدون کفن و

دفن و نماز، رهایشان می کنیم ؛ خبر بدگویی تو درباره علی علیه السلام

و تلاش تو در کینه توزی ما و عیبجویی تو از بنی هاشم ، به من رسید. از اینرو در خود فرو رو و از خویش حق را، گرچه به زیانت باشد، جویا شو؛ بنابراین اگر نفس خویش را معیوبترین نفس ها نیافتی پس عیوب تو چه ناچیز و بی مقدار خواهد بود! و ما به تو ستم کرده ایم!

ای معاویه ! جز در کمان خویش زه مبند و جز به هدف هود تیر میانداز و سوی ما از نزدیک تیر میفکن ؛ به خدا قسم بطور یقین تو درباره ما از کسی پیروی می کنی که در اسلام سابقه ای نداشته و نفاقش تازه نبوده و به فکر تو نیست ؛ پس به خود فکر کن یا ما را رها نما .⁽⁴⁶⁾

ان اجود الناس من اعطی من لا یرجوه .⁽⁴⁷⁾

بی گمان بخشنده ترین مردم ، کسی است که به افرادی عطا کند که امید پاداش و تلافی از آنها ندارد.

امام حسین علیه السلام

(16. شفای مریض)

حبابه از شیعیان سیدالشهداء علیه السلام بود می گوید:

روزی نزد امام حسین (ع) رفته و بعد از سلام و احوالپرسی به من فرمود: ای حبابه ! چرا به دیدن ما نمی آیی ؟

گفتم:

به خاطر ناراحتی و مرضی است که مبتلا شده ام.

وقتی حضرت از مریضی اش پرسید، حبابه صورتش را که به مرض برص مبتلا بود، نشان داد و در اینحال امام حسین علیه السلام اندکی از آب مبارک کامش را روی آن نهاد و دعایی فرمود و هماندم که آثار برص از چهره او محو شد و حضرت فرمود:

ای حبابه ! شکر خدای را به جای آر؛ خداوند آن را از تو دور کرد.

حبابه به سجده شکر رفت و پس از برداشتن سر از سجده ، امام حسین علیه السلام فرمود:

ای حبابه ! ما و شیعیانمان بر فطرت الهی هستیم و دیگران از آن بدورند .

ایها الناس ! من جاد ساد و من بخل رذل . (49)
ای مردم ! سیادت و بزرگی از آن اهل جود و بخشش و رذالت و پستی
برای بخیلان است.
امام حسین علیه السلام

(17. دو دعوت)

روزی امام حسین علیه السلام از کنار فقراء و مساکین که در حال خوردن خوراک فقیرانه خود بودند، عبور کرد که ایشان حضرت را به سفره غذای دعوت کردند و امام حسین علیه السلام نشست و با ایشان هم غذا شد و آیه شریفه (ان الله لا يحب المستکبرین) (50) را تلاوت فرمود و سپس به ایشان فرمود:

من دعوت شما را پذیرفتم ؛ پس شما نیز دعوت مرا بپذیرید.

در اینحال فقرا، همگی ، به منزل حضرت رفته و امام علیه السلام از آنها پذیرایی به عمل آورد . (51)

حوایح الناس الیکم من نعم الله علیکم فلا تملوا النعم فتحور نقما . (52)
نیازهای مردم به شما از نعمت های الهی بر شماست ؛ پس این نعمت را از دست ندهید وگرنه موجب نقت و بدبختی می شوند.

امام حسین علیه السلام

(18. وصیت مرده)

روزی جوانی گریه کنان نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت:
مادرم بدون وصیت از دنیا رفت و با اینکه اموالی دارد، مرا دستور داد که
قبل از اطلاع شما دست به آن نزنیم.
در اینحال حضرت بپا خاست و با جوان نزد مادرش رفت و دعایی نمود تا
خداوند متعال او را جهت تعیین وصیتش زنده کند؛ ناگهان مادر آن جوان
نشست و شهادت خود را به زبان آورد و به امام حسین علیه السلام نگاه
کرد و گفت:

ای مولای من ! داخل شو و مرا به آنچه مربوط به خودت می باشد،

دستور ده.

امام حسین علیه السلام وارد شد و از او خواست تا وصیتش را بیان کند و او گفت:

یا بن رسول الله! يك سوم اموالم را (اموالش را يك به يك شمرد.) به تو می دهم تا هر جا بخواهی به مصرف رسانی و اگر می دانی که فرزندانم از دوستان تو می باشند، دو سوم بقیه را به ایشان می دهم و اگر مخالف شما باشند، همه اموالم را بردار؛ زیرا حقى برای مخالفین شما در اموال مؤمنین نیست.

سپس حضرت خواست تا کفن و دفن و نمازش را به عهده گیرد و بعد مرد .
(53)

لوراءایتم المعروف رجلا، راءایتموه حسنا جمیلا تسر الناظرین . (54)
اگر خوبی و نیکی مجسم می شد، به صورت شخصی زیبا که بیننده را شادمان و مبهوت خود می ساخت ، آشکار می شد.

امام حسین علیه السلام

19. مناقب امام علی علیه السلام از زبان امام حسین علیه السلام)
معاویه در صدد بود که ولیعهدی یزید را بین مردم استحکام بخشد؛ از اینرو از هر فرصتی جهت گرفتن بیعت برای یزید استفاده می کرد.
وقتی امام حسین علیه السلام به مکه رفت ، مردان و زنان بنی هاشم و انصار و حتی با فرستادن نمایندگی ، تمام افراد حاضر از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه گرد آورد تا مسائل سیاسی جامعه اسلامی را به مسلمانان گوشزد نماید؛ از اینرو حضرت به پا خاست و فرمود:

آنچه را این سرکش عصیانگر نسبت به ما و شیعیانمان انجام داده ، می دانید؛ از شما می خواهم که اگر گرفتارم راست باشد، تصدیق و گرنه ، تکذیب کنید؛ از شما می خواهم که بخاطر خدای متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قرابت من با پیامبرتان ، سخنان مرا گوش

داده و نوشته و در دیار خود به مسلمانان و افراد مورد وثوق ابلاغ کنید. ایشان را به حق ما که می دانید دعوت کنید؛ به یقین من از نابودی و اضمحلال این امر (خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) و حق الهی ترسانم؛ خداوند تمام کننده نور خود است؛ گرچه کفار را ناپسند آید.

شما را به خدا، آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین خود و علی بن ابیطالب پیوند برادری بست و فرمود: تو برادر من و من برادر تو در دنیا و آخرت هستیم.

همگی تاءبید کردند و امام حسین علیه السلام ادامه داد:

شما را به خدا، آیا می دانید رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمینی را خرید و مسجد و ده منزل در آن بنا فرمود که خانه علی علیه السلام را بین آنها قرار داد و تمام درهای ورودی به مسجد، غیر از در خانه علی را بست و فرمود: من به اختیار خود این کار را نکردم بلکه خداوند متعال مرا دستور داد که درهای منازل را بسته و در خانه علی به مسجد گشوده باشد. و همچنین جز علی همه مسلمانان را از خوابیدن در مسجد باز داشت و در مسجد فرزندی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام متولد شدند؟

همه پذیرفته و امام حسین علیه السلام فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که عمر بن خطاب رخنه ای در دیوار خانه اش که رو به مسجد بود، ایجاد کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را منع فرمود و سپس در خطبه ای اظهار داشت: خداوند مرا دستور داد تا مسجد پاکی که غیر از خود و برادرم و فرزندانم، کسی آنجا مسکن نگزیند، بنا کنم؟

همگی قبول نموده و حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز غدیر خم ولایت علی بن ابیطالب را به آوای بلند ابلاغ فرمود و از مردم خواست که حاضران به غایبان اطلاع دهند؟.

همگی تاءبید نموده و امام حسین علیه السلام فرمود:
شما را به خدا، آیا می دانید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در
جنگ تبوک فرمود: **تو (علی) برای من به منزله هارون برای موسی می
باشی و تو ولی هر مؤمنی بعد از من هستی؟**

همگی قبول کرده و حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود:
شما را به خدا، آیا می دانید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در
مباهله جز علی و فاطمه و دو فرزندشان، کسی را نیاورد؟

همگی اعتراف کرده و امام حسین علیه السلام فرمود:
شما را به خدا، آیا می دانید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
پرچم را روز خیبر به علی داد و فرمود: پرچم مسلمانان را به شخصی که
محبوب خدا و رسول خدا بوده و او نیز خدا و رسولش را دوست می دارد و
از میدان نبرد فرار نمی کند و خداوند به دست او فتح و پیروزی را نصیب ما
می کند، می دهم؟

همگی اقرار نموده و حضرت علیه السلام ادامه یابد:
شما را به خدا، آیا می دانید با هر سختی که رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم مواجه می شد، به جهت اطمینانی که به علی داشت، او را
برای حل مشکل روانه می ساخت و هیچ وقت علی را به نام صدا نزد؛
بلکه با عنوان برادر خطاب می نمود؟

همگی پذیرفته و امام حسین علیه السلام ادامه داد:
آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را برای ابلاغ
سوره براءت اعزام فرمود و گفت: دین مرا جز خودم و یا شخصی که از
من باشد، تبلیغ نمی کند؟

همگی قبول کرده و حضرت ادامه داد:
آیا می دانید که بین علی و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر روز
و شبی دیدار خصوصی برقرار بود و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و
سلم مطالبی را به او بیان می فرمود؟

همگی پذیرفته و امام حسین علیه السلام فرمود:

آیا می دانید که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه علیها السلام فرمود: ترا به همسری بهترین اهل بیتم ، پیشترین ایشان در اسلام و حلیم ترین و عالم ترین ایشان در آوردم ، علی را به جعفر و حمزه برتری داد؟

همگی اقرار کرده و حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود:

آیا می دانید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من برترین فرزند آدم و علی ، برادرم ، سرور عرب و فاطمه ، سرور بانوان بهشتی و حسن و حسین ، دو فرزند من ، دو آقای جوانان اهل بهشتند؟

همگی اعتراف کرده و امام علیه السلام ادامه داد:

آیا می دانید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علی را دستور داد تا او را غسل دهد و فرمود که جبرئیل او را در این کار یاری می کند؟

همگی تائید کرده و امام حسین علیه السلام اظهار داشت:

آیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین خطبه خود فرمود: بطور یقین بین شما دو چیز گرانبها، کتاب خدا و اهل بیتم ، را قرار دادم ؛ پس به این دو تمسك کنید تا هرگز گمراه نشوید؟

همگی تائید کرده و حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود:

شما را به خدا، مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود: اظهار دوستی با من بدون حب علی در دل دروغ است ؛ کسی که علی را

دشمن دارد، دوست من نیست . شخصی پرسید: چگونه می شود ای

رسول خدا حضرت فرمود: زیرا علی از من است و من از اویم ؛ هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که مرا دوست بدارد، خدا را دوست

دارد. کسی که با علی دشمنی کند، مرا دشمن داشته و هر که مرا

دشمن دارد، با خدا دشمن است. ؟

همه قبول کرده و گفتند:

آری ؛ به خدا، تمام اینها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

شنیدیم.

و سپس آرام آرام پراکنده شدند . (55)

علی الاسلام السلام از قد بلیت الامة براع مثل یزید .⁽⁵⁶⁾
نابودی اسلام وقتی است که امت اسلام به فرمانروایی چون یزید گرفتار
شود.

امام حسین علیه السلام

(20. جنگ سرد)

بعد از به هلاکت رسیدن معاویه ، ضحاک بن قیس کفن او را برداشت و بر
منبر او خواند و دفنش کرد و پیام تسلیتی به یزید که در حوران
خوشگذرانی می کرد، فرستاد و از او خواست تا هر چه سریع تر به شام
آید و از مردم بیعت دوباره گیرد.

یزید با دریافت نامه ، به راه افتاد و بعد از سه روز از دفن معاویه به دمشق
رسید و ضحاک بن قیس به استقبالش رفت و با هم بر سر قبر معاویه رفته
و نمازی آنجا خواند و سپس یزید با ایراد خطبه ای به مردم گفت:

ما یاران حق و دین هستیم ؛ بر شما مژده باد ای اهل شام ! همیشه
خیر و صلاح در بین شما بود. بزودی بین من و اهل عراق جنگ بزرگی رخ
خواهد داد؛ زیرا سه شب قبل خوابی دیدم که بین من و اهل عراق نهر
خونی به تندی جاری است و هر چه خواستم از آن عبور کرد .⁽⁵⁷⁾
مردم شام ندا سر دادند:

ما را هر جا خواستی ببر؛ شمشیرهایمان که اهل عراق آنها را در صفین
دیدند، با تست.

یزید به کارگزاران خود در مناطق مختلف ، طی نامه ای خبر مرگ معاویه را
اعلام کرد و به ولید بن عتیبه ، والی مدینه ، نوشت:

معاویه طی عهد و پیمانی با من ، مرا از خاندان ابو تراب برحذر نمود؛
خداوند یاور عثمان مظلوم از خاندان ابوسفیان که همه از یاران حق و
خواهان عدل می باشند، است . وقتی نامه ای به دستت رسید، از اهل
مدینه بیعت بگیر.

سپس در کاغذ کوچکی نوشت:

از حسین ، عبدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر

بیعت محکمی بگیر و هر کسی از ایشان خودداری کرد، سرش را بزن و به من بفرست . (58)

پس از رسیدن نامه ، ولید با مروان مشورت کرد و عبدالله بن عمرو را سوی امام حسین علیه السلام و آن سه فرستاد تا به دارالاماره آیند. بعد از اینکه فرستاده ولید رفت و پیام را ابلاغ کرد، عبدالله بن زبیر به امام حسین علیه السلام گفت:

اکنون وقت دیدار با ولید نیست ، با این وصف ، خیر و صلاحی در این کار نمی بینم ؛ شما فکر می کنید در این ساعت برای چه ما را خواسته است ؟

امام حسین علیه السلام فرمود:

از آنجا که دیشب در عالم رؤیا، آتش سوزی در خانه معاویه و منبرش را واژگون دیدم ، معاویه مرده است ؛ از اینرو قبل از پخش خبر بین مردم ، ما را جهت بیعت با یزید احضار کرده اند.

سپس حضرت به منزل رفت و بعد از دو رکعت نماز و دعا و نیایش به درگاه الهی ، عده ای از یاران جوان خود را گرد آورد و فرمود:

ولید مرا خواسته و می خواهد تکلیفی بر گردنم نهد که اجابتش نمی کنم ؛ با من آمده و پشت در بایستید؛ اگر صدایم را بلند کرده و شما را خواستم ، شمشیرکشان داخل شده و شتاب مکنید؛ هر کسی را که دیدید می خواهد مرا بکشد، به قتل رسانید.

امام حسین علیه السلام با یارانش به راه افتاد و خود داخل دارالاماره شد و بعد از مشاهده مروان در کنار ولید، فرمود:

صله ارحام بهتر از قطع رابطه است ؛ خداوند بین شما دو نفر را اصلاح کند. آیا از معاویه خبری رسیده است ؛ او مریض بود؛ حالش چگونه است ؟ ولید آهی کشید و خبر مرگ معاویه را داد و گفت:

ترا جهت بیعت با یزید اینجا خواندم ؛ مردم با او بیعت کرده اند.

امام حسین علیه السلام فرمود:

بطور یقین بیعت شخصی چون من نباید در خفا و پنهانی انجام گیرد؛ گمان

نمی‌کنم شما به بیعت نهانی من اکتفا کنید؛ فردا ما را در کنار مردم به بیعت فرا خوان . (59)

در اینحال مروان گفت:

قسم به خدا، در این لحظه اگر حسین بیعت نکرده از اینجا برود، دیگر توان دسترسی به او را نخواهی داشت و بینمان کشتار رخ خواهد داد؛ او را به زندان افکن تا بیعت کند و یا سر از تنش جدا کن.

امام حسین علیه السلام برآشفت و فرمود:

ای پسر زرقاء! تو مرا می‌کشی یا او؟! اگر کسی بخواهد چنین کاری کند، زمین را با خونش آبیاری می‌کنم؛ می‌خواهی، آزمایش کن.

سپس حضرت علیه السلام رو به ولید فرمود:

ای امیر! ما خاندان نبوت، معدن رسالت، محل رفت و آمد فرشتگان و رحمت الهی هستیم؛ خداوند رحمتش را به واسطه ما آغاز و پایان می‌دهد. یزید مردی فاسق، شرابخوار، قاتل افراد بی‌گناه و زیر پا نهنده دستورات الهی است؛ از اینرو شخصی چون من با او بیعت نمی‌کند؛ منتظر می‌شویم تا ببینیم کدام یک از ما سزاوار خلافت در بیعت است. به یقین از جدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شنیدم که می‌فرمود:

خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است. پس چگونه با خاندانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان اینگونه فرمود، بیعت کنم؟ (60)

در اینحال که صدای حضرت بلند شده بود، جوانان همراه امام علیه السلام خواستند با شمشیرهای آخته داخل شوند که ناگهان حضرت از مجلس خارج شد و همگی به منازل خود رفته (61) و مروان به ولید گفت: حرف مرا گوش نکردی؛ دیگر چنین فرصتی به تو دست نخواهد داد. ولید گفت: :

وای بر تو! از من می‌خواهی از کشتن او دین و دنیا را از دست بدهم؛ قسم بخدا، دوست ندارم دنیا را صاحب شوم و حسین بن علی را بکشم

؛ به خدا سوگند، گمان نمی کنم کسی با کشتن حسین جز به خفت و سبکی میزان اعمالش خدا را دیدار کند؛ خداوند به او نظر رحمت ننموده و او را از پلیدی پاک نکرده و برای او عذاب دردناکی خواهد بود.
مروان گفت:

اگر عقیده ات این است ، پس درست عمل کردی . (62)

شب همانروز امام حسین علیه السلام بر مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و نوری از قبر درخشید و حضرت سیدالشهداء فرمود:
سلام بر تو ای رسول خدا! من حسین ، فرزند فاطمه ، در دانه تو و فرزند عزیزت ، نوه تو که مرا بین امتت جانشین قرار دادی ؛ گواه باش ای پیامبر خدا! بطور یقین ایشان مرا خوار نمودند؛ این شکوه من به شماست تا به دیدارتان نائل شوم . (63)

امام حسین علیه السلام فردای روزی که به دار الاماره ولید رفت ، جهت شنیدن اخبار از منزل بیرون آمده بود که مروان حضرت را دید و گفت:
نصیحتی می کنمت ، گوش ده تا به صلاح آیی . با امیر المؤمنین ، یزید، بیعت کن ؛ بطور یقین آن برای دین و دنیای تو بهتر است.

امام حسین علیه السلام فرمود:

انا لله و انا اليه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل یزید.

به یقین ما از آن خدائیم و به سوی او می رویم ، اگر امت مبتلا به امیری چون یزید گردد، اسلام نابود می شود.

و سپس حضرت علیه السلام ادامه داد:

وای بر تو! آیا مرا به بیعت با مردی فاسق چون یزید دستور می دهی ؛ سخنی بیهوده گفתי ای گمراه بزرگ ! تو را سرزنش نمی کنم ؛ زیرا تو ملعونی هستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صلب پدرت ، حکم بن ابی العاص ، ترا لعن و نفرین نمود. به یقین نفرین شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند جز به بیعت با یزید دعوت کند. ای دشمن خدا! از من دور شو؛ بطور یقین ما اهل بیت رسول خداییم

صلی الله علیه و آله و سلم ؛ حق در خاندان ماست و زبان ما جز به حق سخن نگوید؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: خلافت بر آل سفیان و بر کسانی که به اکراه اسلام آورده و فرزندانشان ، حرام است ؛ هر گاه معاویه را بر منبر دیدید، دلش را بشکافید. قسم بخدا، اهل مدینه او را بر منبر جدم دیدند و دستور را به انجام نرسانند و اکنون خداوند ایشان را به فرزندش ، یزید، که خداوند در آتش جهنم عذابش را زیاد کند، مبتلا نمود؛ ای مروان ! وای بر تو! از من دور شو؛ به یقین تو رجس و پلیدی و ما خاندان پاکی و طهارتیم که خداوند متعال آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا را در رابطه با ما به پیغمبرش نازل فرمود: ای پسر زرقاء! ترا به آنچه روز قیامت جدم ، درباره حق من و یزید از تو می پرسد، مژده می دهم .⁽⁶⁴⁾
ان الله فی الجنة درجات لن تنالها الا بالشهادة .⁽⁶⁵⁾
بطور یقین در بهشت برای تو (امام حسین علیه السلام) درجاتی است که جز به شهادت به آن نائل نمی شوی.
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(21. بر مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم)
ولید عصر فردای آن واقعه در دارالاماره ، عده ای را سوی امام حسین علیه السلام جهت بیعت فرستاد و حضرت فرمود:
تا فردا صبر کنید تا بینم چه می شود.
شب شد و امام حسین علیه السلام بر مزار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفت و پس از دو رکعت نماز با خدای خویش راز و نیاز کرد و فرمود:
بارالها! این قبر پیغمبرت ، محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، است و من فرزند دختر محمدم صلی الله علیه و آله و سلم و تو آنچه را بر من پیش آمده می دانی ؛ خدایا! به یقین من امور نیک و پسندیده را دوست داشته و امور ناپسند و زشت را ناروا می شمارم ؛ ای صاحب جلال و کرامت ! به

حق این مزار و آنکس که در آنست ، آنچه را برای من برگزینی ، خشنودم .

سپس حضرت شروع به گریه کرد و نزدیکی صبح لحظه ای به خواب رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در میان فرشتگان دید که او را به سینه مبارکش چسباند و بین دو چشمش را بوسید و فرمود:

فرزندم ! ای حسین ! بزودی ترا در کربلا کشته و سر بریده با لب تشنه خواهم دید؛ خداوند شفاعت مرا شامل ایشان نکرده و راه گریزی از دست پروردگار متعال نخواهند داشت ؛ ای محبوب من ! ای حسین ! پدر و مادرت و برادرت نزد من آمده و اکنون مشتاق دیدار تو اند؛ بطور یقین در بهشت درجاتی برای تو است که جز با شهادت به آن نائل نمی شوی .

(66)

ایها الناس نافسوا فی المکارم و سارعوا فی المغانم . (67)
ای مردم ! در فراگیری صفات نیکو و پسندیده و ثمرات با ارزش معنوی و الهی از یکدیگر پیشی گیرید.

امام حسین علیه السلام

(22. آخرین گفتگو)

وقتی عدم سازش امام حسین علیه السلام با یزید قطعی شد، محمد حنفیه خدمت حضرت رسید و گفت:

برادرم ! تو محبوب ترین و عزیزترین مردم نزد من هستی و اطاعت از تو بر من واجب است ؛ زیرا خداوند ترا بر من برتری داد . و از بزرگان بهشت گرداند. به خدا سوگند آنچه را خیر و صلاح کسی تشخیص دهم ، نهان نمی کنم ؛ از آنجا که تو آمیخته اصل و نفس و روح و هستی من می باشی ، ترا سزاوارتر از همه در این راستا می دانم . از اینرو تا آنجا که ممکن است در شهری اقامت مکن و با فرستادن نمایندگان به سوی مردم ، آنان را به بیعت با خود دعوت نما؛ اگر با تو بیعت کنند، خدا را سپاس نموده و گرنه ، باز به تو آسیبی نمی رسد. با ورود به شهری می ترسم بین مردم اختلاف افتاده و گروهی از تو پشتیبانی کرده و گروه دیگر

علیه تو پیا خیزند و کار به خونریزی کشیده و هدف تیر و بلا قرار گیری و خون بهترین فرد این امت ضایع و خانواده اش ذلیل شود.

امام حسین علیه السلام پرسید:

به عقیده تو به کجا روم؟

محمد حنفیه گفت:

فکر می کنم بهتر است که وارد شهر مکه شوی و اگر آنجا نیز برای شما امنیت نبود، به بیابان و کوهها و از دیاری به دیار دیگر روی تا ببینیم کار مردم به کجا می انجامد؛ امیدوارم با درك صحیح و اراده آهنین خود، مشکلات پیش روی را با موفقیت تمام، یکی پس از دیگری، برطرف کنی (68)

امام حسین علیه السلام فرمود:

برادرم! اگر در دنیا هیچ ماءوی و پناهی نباشد، با یزید بیعت نخواهم کرد؛ بخدا سوگند، اگر در صخره های کوهستان و یا لانه حیوانات بیابان روم، مرا یافته و خواهند کشند. (گریه محمد حنفیه) خداوند ترا پاداش خیر دهد که خیر خواهی نمودی و لیکن من تصمیم گرفته ام که برادران و فرزندان ایشان و شیعیانم که بینش و منش شان با من یکی است، به سوی مکه حرکت کنم و اما تو در مدینه بمان و اوضاع و احوال اینجا را دقیق زیر نظر بگیر و به من گزارش کن. (69)

مرحبا بالقتل فی سبیل الله و لکنکم لا تقدرن علی هدم مجدی و محو عزتی و شرفی فاذا لا ابالی من القتل. (70)

چه زیباست کشته شدن در راه خدا و لیکن شما مجد و عظمت و عزت و شرف مرا نمی توانید نابود کنید؛ در اینصورت من از مرگ واهمه ای ندارم.

امام حسین علیه السلام

(23. وصیت نامه امام حسین علیه السلام)

حضرت سیدالشهداء علیه السلام هنگام حرکت از مدینه بسوی مکه وصیت نامه ذیل را نوشت و با انگشتری خویش مهر کرد و به برادرش،

محمد حنفیه داد.

به نام خداوند بخشنده مهربان

بطور یقین حسین گواهی می دهد که خدایی جز الله نیست و شریکی برای او وجود ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست که آیین حق را از نزد حق تعالی آورد.

او گواهی می دهد که بهشت و جهنم حق است و روز قیامت بی گمان به وقوع می پیوندد و خداوند متعال انسانها را از قبرها بر می انگیزد. بی شك من برا تفریح و خوشگذرانی و اظهار کبر و فساد و ظلم از مدینه خارج نشدم بلکه جز این نیست که برای صلاح در امت جدم ، سفر را آغاز کرده و می خواهم امر به نیکی و نهی از زشتی کرده و به سیرت جدم و پدرم ، علی بن ابیطالب ، رفتار کنم ؛ هر کس این حقیقت را از من بپذیرد و از من پیروی کند، راه خدا را برگزیده و گرنه ، صبر می کنم تا خداوند متعال بین من و این قوم به حق داوری کند و او بهترین داوران است. برادرم ! این وصیت من به تو است و توفیق من جز از خدا نیست و به خدا توکل کرده و بازگشتم به سوی اوست .⁽⁷¹⁾ بالحسین تسعدون و به تشقون .⁽⁷²⁾ تنها ره سعادت و خوشبختی و یا شقاوت و بدبختی شما به واسطه حسین است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(24. نامه ها و...)...

کوفیان شنیدند که حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع ورزیده و به مکه رهسپار شده است ؛ از اینرو شیعیان در خانه سلیمان بن سرد خزاعی گرد آمدند و سلیمان به ایشان گفت:

اگر می دانید که او را یاری کرده و علیه دشمنش جهاد می کنید، با فرستادن نامه او را آگاه سازید و اگر در یاریش سستی می کنید، او را قریب ندهید.

همه اظهار یاری نموده و در نامه ای نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

از سلیمان بن سرد و مسیب نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و شیعیان از اهل کوفه.

سلام عليك

سپاس خدای را که دشمن ستمگر ترا میراند و نابود ساخت ؛ کسی که غاصبانه اموال امت اسلامی را به دست گرفت و بدون رضایت ایشان ، بر آنها فرمانروایی کرد؛ نیکان ایشان را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را به دست ستمگران و مترفان خوشگذران روزگار داد؛ پس او چون قوم ثمود، از رحمت خدا دور باد.

ما را امام و پیشوایی نیست ؛ از اینرو سوی ما بیا؛ امید الهی است که ما را بر کنار حق گرد آورد. اکنون نعمان بن بشیر در قصر امارت است و لیکن ما در نماز جمعه و عید او شرکت نمی کنیم . اگر بفهمیم که سوی ما می آیی ، او را بیرون رانده و سوی شام روانه اش می کنیم . انشاءالله. این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی برای امام حسین علیه السلام فرستادند که دوم ماه مبارک رمضان به مکه رسیدند و پس از دو روز همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و عمارة بن عبدالله سلولی حدود ۱۵۰ نامه دیگر به حضرت فرستادند و پس از دو روز نامه ای چنین نگاشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

به : حسین بن علی علیهما السلام

از: شیعیانش

اما بعد؛ بشتاب که مردم چشم به راه تو دارند و غیر از تو کسی را نمی خواهند. عجله کن ؛ عجله کن ؛ عجله کن .

والسلام

و با هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله به حضرت فرستادند. و به دنبال این ، شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی که از

اشراف کوفه بود، نوشتند:

طراوت و سرسبزی ما را فرا گرفت و میوه ها رسیده و هرگاه بخواهی ، بر لشکری آماده فرمان ، فرود آ.

در این حال امام حسین علیه السلام دو رکعت نماز بین رکن و مقام بپا داشت و از خداوند متعال خیر خواست و نامه ای چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از: حسین بن علی

به : مسلمانان و مؤمنان

اما بعد، هانی و سعید نامه های شما را که آخرین مکاتبه شما بود، آوردند؛ خواسته همه شما این بود که امامی ندارید و من سوی شما بیایم تا شاید خداوند شما را هدایت کند. من مسلم بن عقیل ، برادر و پسر عم خود را که مورد اطمینان من است ، سوی شما می فرستم . اگر او راءى و همت خردمندان و افراد فاضل شما را آنطور که در نامه هایتان نوشته بودید، تأیید کرد، به زودی نزد شما خواهم آمد؛ انشاءالله . قسم به جانم ، امام نیست جز کسی که به کتاب خدا حکم و عدل و داد را برپا کند و دین حق را مطیع باشد و خویشان را بدور از هواهای نفسانی ، فقط در اختیار ذات الهی قرار دهد.

والسلام

و با مسلم بن عقیل ⁽⁷³⁾ به کوفه فرستاد.

لان یرضی عنی اءحب الی من اءن یکون لی حمر النعم . ⁽⁷⁴⁾

خشنودی حسین از من برای من بهتر از این است که برای من شتران سرخ موی باشد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(25. وفاداران بی وفا)

مسلم بن عقیل جهت اجرای فرامین امام حسین علیه السلام در نیمه ماه مبارک رمضان از مکه سوی کوفه حرکت کند و لیکن نخست به مدینه

آمد و در مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد و با خانواده خود وداع کرد و با دو راهنما به راه افتاد و پس از پیمودن مسافت چند روزه ، فهمیدند که راه را گم کرده اند.

گم کردن راه از يك سو و تشنگی شدید از سوی دیگر مانع بزرگی بر ادامه راه بود که مسلم بن عقیل را واداشت تا به امام حسین علیه السلام نامه ای چنین نوشت:

اما بعد؛ از مدینه با دو راهنما به راه افتاده و راه را گم کردیم و آن دو جان سپردند و لیکن ما توانستیم خود را در مکانی به نام مضیق به آب برسانیم ؛ بدین جهت این سفر بدین جهت این سفر را به فال بد گرفتم ؛ اگر نظر شما نیز این چنین باشد، مرا معاف داشته و دیگری را بفرستید.

والسلام

و با قیس بن مسهر به امام حسین علیه السلام فرستاد.

امام حسین علیه السلام در پاسخ نامه ، نوشت:

اما بعد؛ خوف آن دارم که ترس تو موجب تغییر تصمیمت شده باشد؛ به راحت ادامه بده.

والسلام

وقتی نامه به دست مسلم رسید، به راه افتاد و پنجم شوال در کوفه به خانه مختار بن ابی عبیده وارد شد و شیعیان نزد وی آمده و مسلم نامه حضرت را به ایشان خواند و آنها بگریستند؛ در اینحال عباس بن شیب شاکری برخاست و بعد از حمد و سپاس الهی گفت:

من از طرف مردم چیزی نمی گویم ؛ زیرا نمی دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی دهم . به خدا قسم ، دعوت شما را اجابت کرده و با دشمن شما به جهاد برخاسته و در رکاب شما با این شمشیر بر آنها تاخته تا خدا را ملاقات کنم و این را جز برای ثواب الهی انجام نمی دهم. در این میان ، حبیب بن مظاهر بپا خاست و گفت:

به خدایی که جز او معبودی نیست ، من با او هم عقیده ام.

سرانجام هیجده هزار نفر⁽⁷⁵⁾ با مسلم بن عقیل بیعت کرده و مسلم ،

اینرا طی نامه ای به حضرت نوشت و امام علیه السلام را برای آمدن به کوفه ترغیب نمود.

در آن روی سکه ، نعمان بن بشیر، فرماندار و والی کوفه ، بالای منبر رفت و بعد از حمد و سپای الهی گفت:

اما بعد؛ ای بندگان خدا! از خدا بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شده و خونها ریخته و اموال به تاراج می رود؛ کسی که به جنگ من نیاید، به جنگ او نمی روم ؛ شما را از خواب بیدار نمی کنم (آرامش تان را به هم نمی زنم) و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را دستگیر نمی کنم و لکن اگر بیعت خود را شکسته و با پیشوای خود به مخالفت برخیزید، شما را از دم شمشیرم خواهم گذرانند؛ گرچه یآوری نداشته باشم . امیدوارم که بین شما و حق شناس بیشتر از پیروان باطل که هلاک می شوند، باشد. عبدالله بن مسلم که با بنی امیه هم پیمان بود، برخاست و نعمان را به شدت عمل فرا خواند و سپس به یزید در نامه ای نوشت:

مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان به نام حسین بن علی با او بیعت می کنند؛ اگر کوفه را می خواهی ، مردی قاطع ، چون خودت ، را به کوفه بفرست ؛ زیرا نعمان بن بشیر شخصی ضعیف و یا اینکه خود را به سستی زده است.

عمارة بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز شبیه این نامه را به یزید نوشتند و یزید وقتی این نامه ها را دید، سرجون⁽⁷⁶⁾ ، را فرا خواند و از او نظر خواهی کرد و سرجون گفت:

اگر معاویه زنده شود، راءى او را مى پذیری ؟

وقتی یزید جواب مثبت داد، او فرمان ولایت عبیدالله بن زیاد را بر کوفه و بصره که معاویه هنگام مرگ دستور نوشتنش را داده بود، به یزید نشان داد و با اینکه یزید میانه خوبی با عبیدالله بن زیاد نداشت ، او را به همان منصب ، نصب کرد؛ وقتی حکم یزید به عبیدالله ابلاغ شد، او با حدود پانصد نفر، بی درنگ به سوی کوفه راه افتاد.

مردم کوفه در انتظار ورود امام حسین علیه السلام آماده بودند؛ وقتی عبیدالله بن زیاد با عمامه سیاه و چهره پوشیده وارد کوفه شد، مردم گمان کردند که حضرت است و از اینرو همه بر او سلام کرده و خوشآمد می گفتند. ولیکن پس از مدتی فهمیدند که او عبیدالله بن زیاد است. عبیدالله با شگرد خاصی خود را به در قصر امارت رساند و لیکن از آنجا که نعمان نیز گمان می کرد او حسین بن علی علیه السلام است ، از بالای قصر ندا زد:

امانتی را که به من سپرده اند، به تو نمی دهم ؛ یا بن رسول الله!

در اینحال ابن زیاد گفت:

در را باز کن ؛ خیر نبینی ؛ شبت دراز شد.

مردی او را شناخت و فریاد زد که ای مردم ! قسم به خدا، او ابن زیاد است.

مردم شروع به پرتاب سنگریزه و غیره بر ابن زیاد نمودند و نعمان به سرعت در قصر را باز کرد و او وارد شد و پس از مدتی به ناچار مردم پراکنده شدند و صبح فردا، منادی ندا زد و مردم در مسجد جمع شدند و ابن زیاد بر منبر رفت و در سخنرانی خود گفت:

امیرالمؤمنین ، ولایت شما و شهرتان را به من عطا کرد و مرا دستور داد تا ستمدیده تان را داد دهم و به محرومان رسیدگی و به فرمانبر شما احسان کنم . شمشیر و تازیانه من بر نافرمانتان به کار می رود؛ بنابراین هر کسی باید مراقب خود باشد؛ تا به گفته ام عمل نکنم برای شما فایده ای ندارد.

پس از اینکه از منبر فرود آمد، دستور داد تا نام بزرگان کوفه در محله های مختلف شهر را برای او نوشته و ایشان اسامی پیروان یزید و خوارج و مخالفان دربار را مشخص کنند و گرنه هر فتنه جویی و عمل خلاف مصلحت در حوزه استحفاظی آنان ، بر عهده ایشان خواهد بود و هیچ تعهدی برای آنان بر گردن ابن زیاد نبوده و خون و مال شان برای او حلال خواهد بود و هر محله ای که یاغی و سرکش در آن یافت شود که

اسمش را به او نداده باشند، رئیس و بزرگ آن محله را بر در خانه اش به دار آویخته و اهالی آن محله از عطا و بخشش او به دور خواهند بود. وقتی مسلم بن عقیل سخنان عبیدالله را شنید، شبانه از خانه مختار بیرون آمد و سوی منزل هانی رفت و شیعیان بطور مخفیانه نزد او رفت و آمد می نمودند.

شريك بم اعور که از شیعیان بود و همراه عبیدالله به کوفه آمد، در خانه هانی سکنی گزیده بود و از قضای روزگار مریض شد و ابن زیاد کسی را فرستاد تا اطلاع دهد که شب جهت عیادت به منزل هانی خواهد آمد؛ از اینرو شريك به مسلم گفت:

همه ما خواهان هلاکت ابن زیاد هستیم ؛ پس در صندوق خانه و پستو بایست و وقتی ابن زیاد نشست ، بیرون آی و او را بکش.

در اینحال پس از چند لحظه ، ابن زیاد آمد و نشست و لیکن شريك هر چه منتظر شد، دید مسلم بیرون نیامد و از اینرو با خواندن برخی اشعار و اظهار سخنانی خاص ، مسلم را به انجام مقصود فرا خواند ⁽⁷⁷⁾ ولیکن بدون هیچ اقدامی ، ابن زیاد مجلس را ترك گفت و شريك از مسلم علت بیرون نیامدن را پرسید و او گفت:

به دو علت او را نکشتم ؛ یکی اینکه علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت فرمود که اسلام ، کشتن ناگهانی را منع می کند و دوم اینکه زن هانی ضمن گریه و زاری مرا قسم داد که در خانه شان اقدام به این کار نکنم.

در اینحال هانی گفت:

وای بر او! (زنش) مرا و خودش را به قتلگاه برد و در آنچه از او می گریخت ، افتاد.

در آنسوی سکه ، ابن زیاد برای یافتن مسلم مبلغ زیادی را به یکی از غلامانش ، معقل ، داد و گفت:

این پول را بگیر و با آن مسلم بن عقیل و یارانش را شناسایی کن. معقل در خلال جستجوی خود فهمید که مسلم بن عوسجه در مسجدی

که مسلم بن عقیل نماز بپا می دارد، برای امام حسین علیه السلام بیعت می گیرد؛ از اینرو نماز را در مسجد خواند و نزد مسلم بن عوسجه آمد و گفت:

ای بنده خدا! من از اهل شام هستم؛ خداوند به دوستی اهل بیت بر من منت نهاده و این سه هزار درهم را می خواهم به کسی دهم که شنیده ام تازه به کوفه آمده و برای فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت می گیرد؛ از چند نفر پرسیدم و ترا نشانم دادند که آن خانواده را می شناسی؛ از اینرو نزد تو آمدم تا این پول را بگیری و مرا جهت بیعت پیش او بری و اگر خواستی، قبل از رفتن، از من بیعت بگیر.

مسلم بن عوسجه گفت:

از دیدار تو خوشحالم که خداوند با تو اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می کند و لیکن صلاح نمی دانم که قبل از تمام شدن کار، مردم از این مسئله آگاه شوند.

سرانجام مسلم بن عوسجه از او بیعت تواءم با پیمان های محکم گرفت و پس از چند روز، او را نزد مسلم بن عقیل برد و ضمن بیعت با مسلم بن عقیل پول را به او داد.

به دنبال این، معقل این اخبار و اطلاعات به دست آمده را به ابن زیاد داد و از اینرو او به راه افتاد و نزد هانی آمد و گفت:

مسلم بن عقیل را به خانه ات آورده و سلاح برای او جمع آوری می کنی ؟

وقتی هانی این گفته ها را انکار کرد، ابن زیاد معقل را خواند و هانی راز مسئله را فهمید و گفت:

اگر او (مسلم بن عقیل) زیر پایم باشد، پایم را بر نمی دارم. (تا به آن دست بیابی).

در اینحال با چوبدستی به صورت هانی چند ضربه ای زد و با چهره ای خون آلود، او را بازداشت نمود.

وقتی مسلم بن عقیل از آنچه بر سر هانی آمد، با خبر شد، تصمیم به

قیام⁽⁷⁸⁾ گرفت و به عبدالله بن حازم گفت که بین یارانش ندا سر دهد و ایشان را جمع کند؛ به دنبال این ، حدود چهار هزار نفر با شعار یا منصور امت آماده و سوی قصر ابن زیاد روانه شده و قصر را به محاصره خود در آوردند و ابن زیاد که خود را در وضعیت بحرانی دید، اطرافیان خود از جمله شهاب بن کثیر را دستور داد تا به قبایل مختلف رفته و مردم را با دادن وعده وعید از یاری مسلم بن عقیل باز دارند و از طرف دیگر از اعیان و اشرافی که معمولا در کنار افرادی چون ابن زیادها جمع می شوند، خواست تا بالای قصر رفته و مردم را با دادن وعده فریفته و سرکشان را از عاقبت کارشان بترسانند؛ از اینرو همه ایشان به کاری که ابن زیاد بر عهده شان گذارده بود، پرداخته و وقتی مردم سخنان آنان را شنیدند، کم کم پراکنده شدند؛ زن نزد پسر و برادر و شوهر خود می آمد و با التماس و زاری می گفت:

برگرد؛ دیگران هستند و کفایت می کنند.

مردان نیز نزد برادر و پسر و دیگر منسوبان خود رفته و ایشان را به خانه می بردند.

سرانجام وقتی مسلم بن عقیل برای نماز مغرب و عشاء به مسجد آمد، سی تن با او بود و بعد از نماز چون به سوی محله کنده رفت ، ده نفر و وقتی از آن بیرون آمد، تنها و سرگردان ماند و آواره در کوچه های کوفه به راه افتاد تا اینکه به در سرای زنی به نام غوطه که کنار در خانه منتظر آمدن سرش بود، رسید و سلام کرد و از او آب خواست و او آب آورد و مسلم بن عقیل آب را نوشید و کنار دیوار نشست و زن از مسلم خواست که نزد خانواده اش رود و لیکن مسلم خاموش و ساکت مانده بود که زن برای سومین بار گفت:

سبحان الله ، ای بنده خدا! برخیز و نزد خانواده ات برو؛ خدا ترا عافیت

دهد؛ خوب نیست بر در خانه من نشینی.

مسلم ایستاد و گفت:

مرا در این شهر منازل و خانواده ای نیست ؛ آیا می توانی کار نیکی کنی

و اجر و پاداشی ببری ؟

وقتی زن از مقصود مسلم پرسید، او گفت:

من مسلم بن عقیل هستم ؛ این مردم به من دروغ گفته و مرا فریب دادند.

زن با شگفتی پرسید:

آیا تو مسلم هستی ؟!

وقتی جواب مثبت شنید، مسلم را به داخل خانه خویش برد و از او پذیرایی کرد؛ ولی مسلم شام نخورد.

لحظات به سرعت می گذشت و ناگهان پسر آمد و دید مادرش به آن اتاق بیش از حد رفت و آمد می کند و از اینرو بعد از اصرار فراوان پسر، مادرش ضمن سوگند دادن فرزندش برای کتمان مسئله ، گفت:

فرزندم ! این راز را پوشیده دار؛ او مسلم بن عقیل است.

پسر شب خوابید و صبح رفت و محل اختفاء مسلم بن عقیل را به عبدالرحمن بن اشعث که مأموری از مأموران ابن زیاد بود، گزارش داد و او نیز به پدرش که نزد ابن زیاد بود، گفت و پس از آشکار شدن خبر، ابن زیاد به او دستور داد تا رفته و مسلم بن عقیل را بیاورد.

محمد بن اشعث ، پدر عبدالرحمن ، با حدود هفتاد نفر برای دستگیری مسلم روانه منزل شدند و وقتی مسلم صدای شم و شیبه اسبان را بعد از نماز صبح شنید، دعایی را که می خواند، تمام کرد و زره پوشید و به طوعه گفت:

آنچه از نیکی و احسان بر عهده تو بود، بجای آوردی و از شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهره مند شدی ؛ دیشب عمویم ، امیر المؤمنین علیه السلام ، را در خواب دیدم که گفت : تو فردا با ما خواهی بود.

مسلم با شمشیر آخته بیرون آمد و نبرد آغاز شد و پس از مدتی نبرد حدود چهل تن از آنان را به هلاکت رساند و در اینحال محمد بن اشعث نیروی کمکی خواست و ابن زیاد گفت:

ما تو را برای يك نفر فرستادیم ؛ اگر با چندین نفر رو در رو می شدید چه در انتظارمان بود؟!

محمد بن اشعث جواب داد:

ای امیر! گمان می کنی مرا به سوی بقالی در کوفه فرستادی ؛ آیا نمی دانی او شیری سهمگین و شمشیری بران و دلاوری سترگ است. عبیدالله بن زیاد گفت:

او را امان ده ؛ جز از اینطریق نمی توان به او دست یافت. محمد بن اشعث او را فرمان داد و مسلم بن عقیل گفت: امان خیانت کاران را چه اعتباری است؟! و رجز خواند:

اقسم لا اقتل الا حرا

وان راءیت الموت شیئا مرا

کل امری یوما ملاق شرا

اخاف اءن اکذب او اغرا

قسم می خورم که جز به آزاد مردی و سرافرازی نمیرم ؛ گرچه مرگ را امری تلخ و ناخوشایند بدانم. در اینحال دشمن یاغی بر بام منازل رفته و باران سنگ و شعله های آتش بر نی ، روی مسلم باریدن گرفت و از اینرو مسلم با پیکر خسته و مجروح بر دیواری تکیه داد و گفت: شما را چه شده است که مرا با اینکه از خاندان پیغمبران ابرار هستم ، چون کفار سنگ می زنید؟ چرا حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درباره خاندان او رعایت نمی کنید؟!

محمد بن اشعث گفت:

خود را به کشتن مده ؛ تو در پناه من هستی.

مسلم بن عقیل گفت:

آیا با وجود توانایی در بدنم ، اسیر شما گردم ؛ به خدا قسم ، اینچنین نخواهد شد.

و بر او حمله کرد و محمد بن اشعث گریخت و مسلم گفت:

بارالها! تشنگی مرا می کشد.

در اینحال از هر سو به او حمله کردند و بکر بن حمران لب بالای مسلم را ضربتی زد و مسلم با فرود ضربتی او را زخمی کرد و ناگهان نیزه ای از پشت بر مسلم زدند و به زمین افتاد و اسیرش کردند و به سوی قصر ابن زیاد می بردند که مسلم فرمود:

پس امان شما کجا رفت ؛ انا لله و انا الیه راجعون ؛

و گریه می کرد که عبیدالله بن عباس سلمی گفت:

اگر کسی جویای چیزی که تو به دنبالش هستی باشد و این مشکلات بر او فرود آید، نباید گریه کند.

مسلم گفت:

بخدا سوگند که برای خود گریه نمی کنم ؛ گریه ام برای حسین و خاندان اوست که به این سو می آیند.

سپس مسلم به محمد اشعث گفت:

فکر می کنم که از عهده امانی که داده ای فرو خواهی ماند؛ آیا می توانی کار خیری انجام داده و شخصی را به سوی حسین روانه کنی تا از طرف من به حضرت بگوید که مسلم در دست شما اسیر است و امید دیدن شب را ندارد و به شما می گوید که پدر و مادرم فدایتان ؛ فریب کوفیان را مخور و برگرد. اینها همان کسانی هستند که پدرت برای رهایی از دست آنها آرزوی مرگ نمود.

او گفت:

بخدا قسم ، اینرو انجام می دهم و به ابن زیاد می گویم که ترا امان داده

ام.

محمد بن اشعث مسلم بن عقیل را به قصر آورد و بعد از کسب اجازه ، نزد ابن زیاد وارد شد و امان خود به مسلم را یاد آور شد و ابن زیاد گفت: ترا به امان دادن چکار! آیا ما ترا برای امان دادن فرستاده بودیم ؟ به تو گفته بودیم که او را اینجا بیاوری.

از آنجا که مسلم به شدت تشنه بود، مقداری آب خواست و لیکن مسلم بن عمرو باهلی به او گفت:

آن آب گوارا را می بینی ؟ قسم به خدا، قطره ای از آن نخواهی چشید تا اینکه از حمیم دوزخ بنوشی.

مسلم بن عقیل گفت:

تو کیستی ؟

او گفت:

من کسی هستم که حق را شناخته و شما انکارش کردید؛ خیرخواه امامم بودم و شما به او نیرنگ زدید؛ من اطاعتش کردم و شما عصیان ورزیدند؛ من مسلم بن عمرو باهلی هستم.

مسلم بن عقیل گفت:

مادرت به سوگ تو نشیند؛ چقدر سنگدل و بدخوی هستی ! تو به حمیم و جاودانگی در جهنم سزاوارتر از من می باشی.

سرانجام عمرو بن حریث به غلامش گفت تا به مسلم آب دهد؛ مسلم تا قدح آب را بر دهان نهاد، قدح پر از خون شد و سه بار آب قدح را عوض کردند و بار سوم دندان ثنایای مسلم بن عقیل در قدح افتاد و گفت:

اگر این آب روزی من بود، قسمت می شد و می نوشیدم.

وقتی مسلم فهمید که او را خواهند کشت از ابن زیاد خواست تا اجازه وصیت اش به یکی از خویشانش را دهد و ابن زیاد رخصت داد و مسلم رو به عمرو بن سعد کرد و گفت:

بین ما قرابت و خویشی است ؛ حاجتی دارم که می خواهم در پنهانی بگویم.

عمر بن سعد نپذیرفت و ابن زیاد گفت:

از حاجت پسر عمویت روی بر مگردان.

در اینحال او برخاست و با مسلم در جایی نشست که ابن زیاد آنها را می دید و مسلم گفت:

این مدتی که در کوفه بودم ، هفتصد درهم قرض کردم ؛ آنرا از مالی که در مدینه دارم ادا کن و پیکر مرا از ابن زیاد بخواه تا به تو دهد و آنرا به خاک سپار و کسی را سوی حسین علیه السلام فرست تا او را از واقعه خبر کند و باز گرداند.

تمام این مطلب را عمر بن سعد به ابن زیاد گفت و ابن زیاد اظهار کرد:

هرگز شخص امین خیانت نمی کند و لیکن گاهی دغل و خیانتکار را امین پندارند. اما مالش را هر جا خواهد صرف کند و بعد از کشته شدن ، پیکرش را هر چه کنند برای ما اهمیتی ندارد و اما حسین ، اگر او با ما کاری نداشته باشد، ما با او کاری نداریم.

سپس رو به مسلم بن عقیل کرد و گفت:

اتحاد و یکدلی مردم را به اختلاف و تفرقه تبدیل کردی.

مسلم بن عقیل گفت:

نه خیر؛ اینگونه نیست ، اهل این شهر گویند که پدرت نیکانشان را کشته و چون کسر و قیصر با آنان رفتار می کرد؛ ما آمدیم تا ایشان را به عدل و داد و حکم خداوند متعال فرا خوانیم.

ابن زیاد گفت:

ترا به این کارها چکار؟ ای فاسق ! مگر به کتاب و سنت در بین مردم عمل نمی شد وقتی تو در مدینه شراب می خوردی ؟!

مسلم بن عقیل گفت:

آیا من شراب می خوردم؟! به خدا سوگند که خداوند می داند که تو دانسته دروغ می گویی ؛ کسی به خوردن شراب سزاوار است که به خون مسلمانان سیراب شده و مردمی را که خداوند کشتنشان را حرام نموده ، کشته و از آن شادمان می شود که گویا کاری نکرده است.

ابن زیاد گفت:

به خدا قسم ترا بگونه ای بکشم که تاکنون در اسلام کسی را آنطور نکشته اند.

مسلم بن عقیل گفت:

ترا همان مناسب است که در اسلام بدعتی آوری که پیش از تو در آن نبوده است . کشتار به طرز فجیع و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دادی.

در اینحال ابن زیاد او و امام حسین علیه السلام و علی علیه السلام و عقیل را دشنام داد و دستور داد مسلم را بالای قصر ببرند و به بکر بن حمران احمری که مسلم بر او ضربتی زده بود، گفت که باید مسلم را در قبال ضربتی که به تو زده بود، بکشی.

مسلم بن عقیل در حال رفتن به بالای قصر ضمن گفتن تکبیر و استغفار از خداوند متعال و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت:
بارالها! بین ما و گروهی که ما را فریفته و دروغ گفتند، داوری فرما.

مسلم را بر بالای قصر که به بازار کفاشان مشرف بود سر زدند و پس از افتادن سر مبارکش روی زمین ، پیکر پاکش را نیز به زمین انداخته و به دار آویختند. پیکر پاک مسلم اولین بدنی است از بنی هاشم که به دار آویخته شد و اولین سر از ایشان بود که به دمشق فرستادند.
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره شهادت مسلم بن عقیل به علی علیه السلام فرموده بود:

فرزند عقیل در راه محبت فرزندان ، حسین ، شهید شده و چشمان مؤمنان بر او اشک ریخته و فرشتگان مقرب درگاه الهی برای او درود می فرستند . (79)

پس از کشته شدن مسلم ، محمد بن اشعث نزد ابن زیاد آمد تا درباره هانی تصمیم بگیرند و سرانجام طبق دستور، او را نیز به بازار برده و سر زدند و سر او را نیز ابن زیاد برای یزید فرستاد و یزید با نامه ای از او سپاسگزاری کرد و گفت:

طبق اخبار رسیده ، حسین به سوی عراق می آید؛ از اینرو با گماشتن نگهبانان بطور کامل اوضاع را زیر نظر بگیر و به هر کسی بد گمان شدی ، دستگیرش کن و هر کسی را تهمت‌ی وارد کنند، بکش و هر خبر تازه ای را به من گزارش ده . (80)

من کان باذلا فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله فلیر حل معنا . (81) کسی که جاننش را در راه ما بذل کرده و آماده دیدار خداوند متعال است ، باید با ما سفر آغاز کند.

امام حسین علیه السلام

-۲-

(26. سفر عشق)

امام حسین علیه السلام در هشتم ذی الحجة ، روز ترویبه ، به جهت حفظ جان خویش و حریم کعبه (82) از يك سو و به انجام رساندن رسالت خود از سوی دیگر، با تبدیل حج خود به عمره به سوی کوفه حرکت کرده و ضمن خطبه ای بعد از حمد و سپاس الهی و درود بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مرگ را بر انسان همچو گردنبند بر گردن دختران مقدر نموده اند؛ چقدر مشتاق دیدار اجداد خود، چون شوق یعقوب به دیدار یوسف هستم ! برای من شهادتگاهی را برگزیده اند؛ گویا گرگ های دشت نوایس و کربلا را می بینم که بند بند پیکرم را جدا کرده و مشک ها و شکمبه های خالی خود را از آن انباشته می کنند.

از تقدیر الهی گریزی نیست ؛ خشنودی خدا، خرسندی ما خاندان پیامبر است ؛ بر بلای او شکیباییم که خداوند پاداش صبر پیشگان را برای ما عطا می کند. ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او جدا

نخواهد شد؛ چشم حضرت در حریم قدس الهی ، به دیدارشان روشن شده و وعده خویش را در حقشان وفا می نماید.

کسی که جانش را در راه ما بذل کرده و آماده دیدار خداوند متعال است ، باید با ما سفر آغاز کند، به امید خداوند، صبح رهنسپارم .⁽⁸³⁾ پس از به راه افتادن ، فرشتگان با صف های آراسته و سلاح به دست و مؤ منین از اجنه به محضر حضرت آمده و جهت از بین بردن دشمن یاغی کسب اجازه نموده و امام حسین علیه السلام فرمود:

آیا کتاب خداوند متعال را نخوانده اید که می فرماید: اگر در خانه هایتان بودید، آنانکه کشته شدن برایشان مقدر شده ، در بسترشان کشته می شدند .⁽⁸⁴⁾ علاوه بر این ، اگر در شهر و وطن خود بمانم ، این مردم نگویند به چه چیزی آزمایش شوند و چه کسی در قبر من که خداوند از بدو آفرینش زمین ، آنرا برای من برگزید، خواهد آرمید؛ خداوند آنجا را پناهگاه شیعیان و دوستان ما قرار داد تا اعمال و نمازشان را آنجا پذیرفته و دعایشان مستجاب گشته و آنجا سکونت کنند تا در دنیا و آخرت در امان باشند. در حضور شما در ساعات پایانی روز عاشورا که مصادف با روز جمعه است (در برخی روایات شنبه) مرا می کشند و بعد از من دنبال ریختن خون کسی از خانواده من نخواهند بد و سر مرا به یزید بن معاویه لعنهما الله خواهند برد.

در اینحال اجنه گفتند:

به خدا سوگند، ای حبیب خدا و فرزند حبیب پروردگار! اگر مخالفت دستور تو برای ما جایز بود، تمام دشمنان ترا قبل از دسترسی به تو، می کشتیم .

امام حسین علیه السلام فرمود:

به خدا قسم ، ما بر ایشان توانمندتر از شما هستیم و لکن بنای الهی بر این است که نابودی هلاک شدگان و زندگی جاوید یافتگان ، با تمام شدن حجت و دلیل الهی انجام پذیرد .⁽⁸⁵⁾

سپس حضرت سیدالشهداء علیه السلام رهنسپار کوفه از راه مدینه شد و

در مدینه بر سر مقبره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بعد از درد دل و گریستن ، ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خواب رفت و در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دید که می فرماید:

فرزندم ! عجله کن ! بشتاب که پدر و مادر و برادر و جده ات ، خدیجه کبری ، همه مشتاق تو اند؛ به سوی ما بشتاب.

امام حسین علیه السلام با شوق دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریان و اندوهگین از خواب بیدار شد و نزد برادرش ، محمد حنفیه ، که در بستر بیماری بود، آمد و محمد حنفیه به امام حسین علیه السلام گفت:

ترا به حق جدت ، محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، سوگند، از حرم جد خود بیرون مرو که در اینجا یاران فراوان داری.

امام علیه السلام فرمود:

از رفتن به عراق ناگزیرم.

محمد حنفیه گفت:

به خدا قسم ، فراق تو اندوهگینم می سازد؛ اگر مبتلا به این بیماری سخت نبودم ، با تو همراه می شدم ؛ بخدا، توان گرفتن قبضه شمشیر و نیزه را ندارم ؛ پس از تو مرا شادی نیست.

محمد حنفیه سخت گریست و بیهوش شد و پس از به هوش آمدن گفت :

برادر جان ! ترا به خدا می سپارم ؛ ای شهید مظلوم!

امام حسین علیه السلام از برادرش خداحافظی کرد و از مدینه رهسپار کوفه شد ⁽⁸⁶⁾ و بعد از مصادره اموال کاروانی در محلی به نام تنعیم که برای یزید هدایای والی یمن را می برد، به منطقه ای به نام صفاح رسید و فرزدق را دید و درباره مردم کوفه سؤال کرد و فرزدق گفت:

دل هایشان با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است.

و سپس در محل حاجر جواب نامه مسلم بن عقیل را نوشته و با قیس بن

مسهر به کوفه فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم

از: حسین بن علی

به : برادران مؤمن و مسلمانان

سلام بر شما!

خدا سپاس که معبود حقی جز او نیست . اما بعد؛ نامه مسلم بن عقیل به دستم رسید و خبر از اجتماع و عزم شما برای یاری و حق خواهی ما می داد؛ از خداوند مسئلت دارم که احسانش را برای همه ما مرحمت فرموده و شما را بر این همت والا برترین پاداش را عطا فرماید. من روز سه شنبه ، هشتم ذی الحجة ، از مکه به سوی کوفه رهسپار شدم و به محض ورود فرستاده ام بر شما، در امور خود شتاب کنید؛ به امید الهی ، همین روزها بر شما وارد می شوم.

سپس حضرت مسیر را ادامه داد و به منطقه ای به نام زرود رسید و نگاهی به خیمه ای افراشته که از آن زهیر بن قین بود، افتاد و شخصی را فرستاد و زهیر را به نزد خود دعوت فرمود و لیکن زهیر نپذیرفت و همسرش گفت:

سبحان الله ! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا می خواهد و تو پاسخ نمی دهی؟!

از اینرو زهیر برخاست و خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شد و چندی نگذشت و با چهره ای شاد و برافروخته برگشت و دستور داد تا خیمه اش را کنار خیمه های حسین علیه السلام بپا کنند و به همراهانش گفت:

هر کس از شما خواهان نصرت و یاری فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، به ما بپیوندد.

در همینجا) زرود (87) خبر شهادت مسلم و هانی به حضرت رسید و ضمن طلب رحمت برای آندو، گریه فرمود و اهل کاروان ، مخصوصا زنان شیون و زاری نمودند.

کاروان در ادامه مسیرش به منزلگاه زیاله رسید و خبر شهادت قیس بن مسهر نیز در این منزل به حضرت رسید و امام حسین علیه السلام در اینجا و فرصت های دیگر به دست آمده ، همراهانش را آگاه می ساخت که این سفر شهادت است تا کسانی که بخاطر دنیا و پست و مقام و غیره با آنها همسفرند، حساب خود را از ایشان جدا کنند. سرانجام به منطقه ای به نام شراف رسیدند و حضرت از جوانان خواست تا آب زیادی بردارند و از این محل دور نشده بودند که ناگهان یکی از همراهان بانگ تکبیر برآورد و گفت:

نخل هایی از دور می بینم.

همسفران گفتند:

در این وادی نخلی نیست ؛ آنها سر نیزه ها و سرهای اسبان است که سوی ما می آیند.

پس از چند لحظه ، حر بن یزید ریاحی با هزار سوار که آثار تشنگی در چهره همه نمایان بود، رسید و حضرت دستور داد تا حر و افرادش و حتی اسبان آنها را آب دهند و امام حسین علیه السلام پس از محبت بسیار به آنان در خطبه ای پس از حمد و سپاس الهی فرمود:

من با پاسخ به دعوت شما، خویش را نزد خداوند متعال و شما معذور دانستم ؛ مرا با نوشتن نامه و فرستادن نمایندگان به نزد خود خواندید و گفتید که ما امامی نداریم و شاید به سبب شما خداوند ما را هدایت نماید. حال اگر بر همان عهد و پیمان هستید، با بیعت مجدد مرا مطمئن کنید وگرنه از همین جای بدانجا که آمدم باز می گردم.

هیچیک سخنی نگفتید و وقت نماز شد؛ پس از گفتن اذان ، حر و افرادش به امام حسین علیه السلام اقتداء کردند و بعد از نماز حضرت رو به ایشان کرد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ای مردم ! بطور یقین اگر تقوای الهی را پیشه کرده و حق را از آن صاحبانش بدانید، نزد خداوند پسندیده تر است ؛ ما خاندان پیامبر اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم به ولایت مسلمانان سزاوارتر از این مدعیان دروغین هستیم که با جور و ستم و تجاوز رفتار می کنند. اگر ما را نمی خواهید و به حق ما نادانید و خواسته شما غیر از آن است که در نامه هایتان نوشتید، بر می گردم.

حر گفت:

سخن از نامه هایی گفתי که من قصه آنها را نمی دانم.

امام حسین علیه السلام به عقبه بن سمعان فرمود تا نامه ها را که در دو خورجین پر بود، به ایشان نشان دهد. حر پس از دیدن نامه ها گفت: من از این کسانی که برای شما نامه نوشتند: نیستم؛ مرا دستور داده اند که از تو دور نشوم تا ترا نزد ابن زیاد ببرم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

ای حر! مرگ تو زودتر از آن رخ خواهد داد.

و حضرت یارانش را گفت تا سوار شده و به راه افتند و لیکن حر راه را برایشان بست و امام علیه السلام فرمود:

مادرت به عزایت نشیند؛ از ما چه می خواهی؟

حر گفت:

اگر غیر از تو کسی نام مادرم را می برد، پاسخش را می دادم و لیکن مرا توان یاد نمودن مادرت جز به نیکی نیست.

سرانجام حر موافقت کرد که حضرت به غیر از کوفه و مدینه راهی دیگر انتخاب کند؛ از اینرو به سوی کربلا حرکت فرمود و در بیضه برای یاران خود و حر طی سخنرانی فرمود:

ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کسی فرمانروای ستمگری بیند که حرام خدا را حلال شمارد و پیمان خدا می شکند و با سنت و روش سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کرده و با بندگان خداوند متعال با گناه و تجاوز رفتار می کند و با کردار و گفتارش بر او قیام نکند، بر خداوند متعال است که او را در جایگاه و همشاهان او قرار دهد. بدانید و آگاه باشید که ایشان پیرو محض شیطان و

عصیان و رز خدای رحمان هستند؛ فساد و تباهی را آشکار کرده و حدود الهی را وا گذاشته اند؛ بیت المال را در انحصار خود قرار داده و حرام خود را حلال و حلال او را حرام کرده اند. من از هر کس دیگری سزاوارترم که در برابر ایشان بایستم.

نامه های شما به دستم رسیده و نمایندگانتان نزد من آمدند که گویای بیعت شما با من بودند؛ اگر به بیعت خود بمانید، به رشد و کمال می رسید؛ من حسین بن علی ، فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، خود و خاندانم با شما و خاندانتان بوده و من اسوه و الگوی شما هستم.

اگر اکنون بیعت شکنی می کنید، به جانم قسم که این پدیده جدیدی از شما نیست ؛ زیرا قبلا با پدر و برادر و پسر عمویم ، مسلم بن عقیل ، نیز اینگونه رفتار کردید؛ فریفته کسی است که فریب شما را بخورد؛ شما ایمان و سعادت و خوشبختی خودتان را از دست دادید و عاقبت پیمان شکن بر ضرر خودش خواهد بود؛ خداوند از شما بی نیاز است.

حضرت در ادامه مسیر، در منطقه ای به نام رهیمه مردی از کوفیان را دید و در جواب سؤالش که علت خروج از مدینه را پرسید، فرمود:

بنی امیه دشنام دادند، صبر کردم ؛ مالم را گرفتند، صبر کردم ؛ خواستند خونم را بریزند؛ گریختم ؛ قسم به خدا، مرا خواهند کشت و به دنبال این ، خداوند ذلت و کشتار را بر ایشان مسلط کند و کسانی بر آنان سیطره پیدا کنند که خوار و ذلیلشان سازند.

سپس در منزلگاه عذیب ، چهار سوار از کوفه نزد امام علیه السلام می آمدند که حر به حضرت گفت:

این چهار نفر با شما نبودند و از کوفیانند؛ از اینرو ایشان را بازداشت کرده و به کوفه بر می گردانم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

من از ایشان همچون خودم حمایت می کنم ؛ ایشان یاران من هستند؛ تو با من پیمان بستنی که قبل از رسیدن نامه ای از ابن زیاد، متعرض من

نشوی.

حر گفت:

آری ؛ ولیکن آنان با شما نبودند.

امام علیه السلام فرمود:

ایشان از یاران من بوده و به منزله کسانی اند که با من آمده اند؛ اگر به پیمان خود پایدار نمائی ، با تو می جنگم.

حر از آنان دست برداشت و سپس حضرت از آن چهار تن درباره مردم کوفه پرسید و گفتند:

اشراف و ثروتمندان کوفه را با پول خریدند و دل دیگران با تو و شمشیرشان بر توست.

وقتی امام علیه السلام از فرستاده خود، قیس بن مسهر، پرسید، گفتند: حصین بن تمیم او را دستگیر کرده و نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و ابن زیاد به او دستور داد تا شما و پدر بزرگوارتان را ناسزا گوید و لیکن قیس بن مسهر برای شما و پدرتان درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری شما فرا خواند و ابن زیاد نیز دستور داد تا او را از بالای قصر به زمین افکنند.

در اینحال اشك در چشمان ، حضرت حلقه زد و فرمود:

برخی به شهادت نائل آمدند و برخی در انتظارند و (هرگز عقیده و راه خود را) تغییر ندادند⁽⁸⁸⁾؛ بارالها! بهشت را جایگاه ما و آنان قرار ده و ما و ایشان را در رحمتکده و ذخیره گاه پاداشت ، گرد هم آر.

پس از آنجا، به قصر بنی مقاتل رسیدند و حضرت خیمه ای افراشته و نیزه ای کوبیده و شمشیری آویزان و اسبی در اسطبل دید و پرسید:

این خیمه کیست ؟

گفتند:

عبیدالله بن حر جعفی.

حضرت ، حجاج بن مسروق را نزد او فرستاد و ابن حر از او پرسید:

همراهانت کیستند؟

ابن مسروق گفت:

ای پسر حرا! خدا با من است؛ به خدا قسم، اگر دعوتش را بپذیری، خداوند کرامتی را به تو هدیه کرده است؛ او حسین بن علی علیهما السلام است که ترا به یاری خود فرا می خواند؛ اگر در رکاب او به نبرد پردازی، اجر و پاداش الهی نصیب شده و اگر به شهادت نائل شوی به فوز عظیم واصل می شوی.

او گفت:

به خدا سوگند، از کوفه بیرون نیامدم مگر به خاطر آنچه در کوفه دیدم؛ بیشتر مردم آنجا خود را آماده جنگ با حضرت کرده اند؛ از اینرو فهمیدم که امام علیه السلام کشته خواهد شد و مرا توان نصرت و یاری او نیست و اکنون دوست ندارم که او مرا و من او را ببینم.

ابن مسروق نزد امام حسین علیه السلام آمد و ماجرا را به استحضار حضرت رساند؛ در اینحال امام علیه السلام برخاست و با عده ای از یارانش نزد ابن حر رفت و به محض ورود، سلام داد و ابن حر ضمن جواب سلام، حضرت را به بالای مجلس نشاند و امام علیه السلام فرمود: ای پسر حرا! همشهریان شما به من نامه نوشتند و گفتند که بر یاری من آماده اند و مرا نزد خود دعوت کردند؛ و لیکن من ایشان را در گفتارشان راسخ و پا بر جا نمی بینم. بی گمان ترا گناهان زیادی است؛ آیا می خواهی با توبه ای آنها را محو و از بین ببری؟

ابن حر پرسید:

آن چه توبه ای است.

حضرت علیه السلام فرمود:

فرزند دخت پیامبرت را یاری کن و در رکاب او به نبرد پرداز.

ابن حر گفت:

به خدا سوگند، من می دانم که پیرو شما در آخرت خوشبخت و سعادت مند است و لیکن در کوفه یار و یآوری نداری؛ اگر ترا در کوفه یارانی بود، من پایدارترین ایشان در برابر دشمنانت بودم. ترا بخدا، همراهی مرا

با خود مخواه ؛ هر چه بتوانم شما را کمک مالی می نمایم ؛ این اسب من است که بخدا سوگند، با آن بر کسی نتاختم مگر اینکه مرگ را بر او چشاندم و هیچ سواری نتوانست مرا بر آن اسب دریابد؛ آن اسب مال تو باشد؛ شمشیرم نیز از آن شما باشد که بر هر چه زدم ، دو نیمش کرد.
امام حسین علیه السلام فرمود:

اکنون که از ما روی گردان شدی ، ما را به اسب و خودت و اموالت نیازی نیست ؛ من گمراهان را یاور خویش نمی گیرم ؛ نصیحتی می کنمت ؛ تا آنجا که می توانی از ما دور شو تا فریاد دادخواهی ما را نشنوی و کشتار ما را نبینی ؛ به خدا سوگند، فریاد استغاثه ما را هر کسی بشنود و ما را یاری نکند، خداوند متعال او را در آتش دوزخ افکند.

امام علیه السلام برگشت و عمرو بن قیس و پسر عموی او را دید و فرمود:

آیا برای یاری ما آمده اید؟

پاسخ دادند:

ما عیالمندیم و اموال مردم به دست ماست ؛ صلاح نمی دانیم امانت را ضایع و تباه سازیم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

پس از ما دور شوید تا فریاد خواهی ما را نشنوید و اثری از ما نبینید؛ زیرا هر کسی استمداد ما را شنیده و اثری از ما را ببیند و به یاری ما نیاید، خدا راست که او را به رو در آتش جهنم افکند .⁽⁸⁹⁾

سرانجام سرور جوانان بهشت با یارانش به سوی مزار عاشقان ، کربلا به راه افتادند.

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية .⁽⁹⁰⁾

ای روح آرامش یافته ! به سوی پروردگارت که تو از او خشنودی و او از تو خرسند، باز گرد.

قرآن مجید

(27. وادی عشق)

کاروان عاشقان به مسیرش ادامه می داد که ناگهان اسب امام علیه السلام ایستاد و حضرت از نام آنجا پرسید⁽⁹¹⁾ و گفتند:

به این سرزمین غاضریه ، طف ، نینوا و یا کربلا گویند.

اشک از چشمان مبارك امام حسین علیه السلام سرازیر شد و فرمود:

به خدا سوگند، اینجا دشت اندوه و بلاست . اینجا شهادتگاه مردان و

تنهایی و غربت زنان و خاندان ماست . مزار ما در دنیا و حشر ما در آخرت

اینجاست ؛ جدم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، این خبر را به

من فرمود.

امام علیه السلام برادران و خانواده خود را جمع کرد و با نگاهی معنادار

توأم با اشک فرمود:

بارالها! به یقین ما عترت پیغمبرت ، محمد، هستیم که از خانه و دیارمان و

حرمان جدمان رانده شدیم و بنی امیه حق و حدود ما را پایمال کردند؛

پس خدایا! حق ما را بستان و ما را بر ستمگران یاری نما.

و رو به اصحابش فرمود:

مردم بندگان دنیایند و دین آویزه زبانشان است و دین را برای دنیایشان

می خواهند؛ از اینرو وقت بلا و امتحان ، دینداران کم باشند. کار ما بدینجا

رسیده که می بینید؛ چهره دنیا دگرگون و زشت شده و زیبایی و نیکی

اش به شتاب روی گردانده و رخت بر بسته و همچون آب دور ریز ته مانده

کاسه و یا چراگاه بی آب و علفی شده است.

آیا نمی بینید که به حق عمل نکرده و از باطل نهی نمی کنند و ایمان

داران مشتاق دیدار خداوند می شوند؛ از اینرو من مرگ را جز خوشبختی

و سعادت و زندگی با ستمگران را جز درد و رنج نمی دانم .⁽⁹²⁾

در اینجا زهیر بن قین بپا خاست و گفت:

یا بن رسول الله ! اگر زندگی دنیا جاودانه بود، قیام و نهضت با تو را بر

زندگی دنیوی ترجیح می دادیم.

و بریر بن خضیر گفت:

یا بن رسول الله ! خداوند به واسطه شما بر ما منت نهاد که در رکابتان
بجنگیم و اعضای بدنمان قطعه قطعه شده و جدتان روز قیامت ما را
شفاعت کند.

و هلال بن نافع گفت:

تو می دانی که جدت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، همه
مردم را نتوانست به دین خدا جذب کند؛ عده ای با نفاق و نیرنگ با او
برخورد کردند و در زمان پدرتان ، علی ، نیز بر ضد او قیام کردند و با ناکثین
و قاسطین و مارقین به جنگ حضرت رفتند؛ امروز تو چون جدت و پدرت
بوده و پیمان شکنان جز بر خودشان به کسی ضرر نمی زنند؛ خداوند از
آنان بی نیاز است ؛ ما را هر جا می خواهی ، مشرق و مغرب عالم ، ببر.
به خدا قسم ، ما عاشق دیدار پروردگاران بوده و از روی بصیرت و آگاهی
با دوستان شما دوست و با دشمنانتان دشمن هستیم.

سپس امام حسین علیه السلام زمینهای آنجا را ⁽⁹³⁾ به شصت هزار درهم
خرید و با اهل نینوا شرط بست که راهنمای زائرینش باشند و تا سه روز
آنها را مهمان کنند.

بعد از استقرار حضرت سیدالشهداء علیه السلام و یارانش در کربلا، ابن
زیاد لعنه الله در نامه ای به حضرت گفت:

خبر ورودت به کربلا را شنیدم و یزید، امیر المؤمنین ، به من نوشته که
سر به بالش نگذاشته و نان کامل نخورم تا ترا به خداوند لطیف و خبیر
ملحق سازم و یا اینکه به حکم من و یزید بن معاویه سر اطاعت فرود آری
؛ والسلام.

وقتی امام حسین علیه السلام نامه را خواند، آنرا به زمین انداخت و
فرمود:

کسانی که خشنودی آفریده را به خشم و غضب آفریدگار برگزیدند،
رستگار نمی باشند.

و فرستاده ابن زیاد جواب نامه را خواست و حضرت فرمود:
آنرا جوابی نیست ؛ زیرا عذاب الهی بر آن ثابت است.

وقتی ابن زیاد این جواب را شنید، آشفته شد و به عمر بن سعد دستور داد تا با چهار هزار نیروی رزمی به سوی کربلا راه افتد و او که خود را بین مقام ولایت ری از يك سو و خشم و غضب ابن زیاد و از دست دادن فرمانروایی ری می دید، سرانجام با اینکه خانواده اش او را از مقابله با امام حسین علیه السلام به شدت برحذر داشتند، پست و مقام دنیوی را انتخاب کرد و دین را زیر پا نهاد و به سوی کربلا راه افتاد.

به دنبال عمر بن سعد، شمر با چهار هزار و یزید بن رکاب با دو هزار و حصین بن نمیر تمیمی با چهار هزار و هر يك از شبت بن ربیع و حجار بن ابجر با هزار با هزار و کعب بن طلحه با سه هزار و ابن رهیینه مازنی با سه هزار و نصر بن حرشه با دو هزار نفر و رویهمرفته روز ششم محرم بیست هزار نفر در نینوا برای جنگ با حضرت سیدالشهداء گرد آمدند.

روز هفتم حلقه محاصره را تنگ تر نمودند و مانع ورود افراد به حوزه استحفاظی امام حسین علیه السلام می شدند و از آنجا که آب برای نوشیدن در خیمه های امام حسین علیه السلام نبود، امام علیه السلام حضرت عباس علیه السلام را با بیست نفر شبانه جهت آوردن آب از فرات فرستاد و با موفقیت مشک ها را به خیمه ها رساندند.

امام علیه السلام یکی از یاران خود را نزد ابن سعد فرستاد تا شبانه به دیدارش بیاید؛ از اینرو عمر بن سعد شب با بیست سوار به سوی امام علیه السلام حرکت کرد و حضرت نیز همچون او به پیش رفت و پس از دیدار هم ، امام علیه السلام به همراهان خود بجز حضرت عباس و علی اکبر فرمود تا دورتر بایستند و عمر بن سعد نیز بجز فرزندش ، خفص و غلامش ، لاحق ، را دور کرد.

در اینحال امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمود:

ابن سعد! آیا از خدایی که بازگشت به سوی اوست ، نمی ترسی ؟ یا اینکه مرا می شناسی ، به جنگ من می آیی ؟
آیا نمی خواهی در کنار من باشی و ایشان را رها کنی ؟ این ترا به خدا نزدیک کند.

عمر بن سعد گفت:

می ترسم خانه ام را ویران کنند.

حضرت فرمود:

من آنرا برای تو بنا می کنم.

او گفت:

می ترسم اموالم را مصادره کنند.

امام علیه السلام فرمود:

من از اموال خود در حجاز، بهتر از آنرا به تو می دهم.

او گفت:

بر اهل و عیالم از دست ابن زیاد می ترسم.

حضرت فرمود:

من سلامت ایشان را تضمین می کنم.

عمر بن سعد ساکت ماند و وقتی امام حسین علیه السلام از هدایت او

مأیوس شد، فرمود:

ترا چه شده است! خدا ترا بزودی بر بسترت نابود نموده و در روز حشرت

ترا نیامرزد؛ به خدا سوگند، امیدوارم از گندم عراق جز اندکی نخوری.

عمر بن سعد به استهزاء گفت:

بجای گندم جو می خورم . (94)

سپس شمر بن ذی الجوشن و عبدالله بن ابی المحل به میدان آمده و

امان نامه ای را که از ابن زیاد برای فرزندان خواهر خود، عباس و عبدالله و

جعفر و عثمان ، گرفته بودند، آورده و شمر با صدای بلند گفت:

ای فرزندان خواهرم! شما در امان هستید؛ خودتان را با حسین به کشتن

ندهید و از امیر المؤمنین یزید، اطاعت و پیروی نمایید.

عباس فرمود:

لعنت خدا بر تو و امان تو باد؛ آیا ما را امان می دهی و فرزند رسول خدا را

امانی نیست؟! آیا به ما دستور می دهی که به اطاعت لعنت شدگان و

اولادشان در آییم . (95)

روز نهم ، عمر بن سعد دستور پیشروی به لشکرش داد و به سوی خیمه های حسینی حرکت کردند و در آن سو، امام حسین علیه السلام بیرون خیمه اش ، در حالی که سر مبارك بر زانو و دسته شمشیر به دستش بود، اندکی خوابش برد و در خواب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دید که فرمود:

بی گمان ، به همین زودی تو نزد ما خواهی بود.

زینب علیها السلام صدای لشکریان دشمن را شنید و رو به امام حسین علیه السلام آورد و خبر نزدیک شدن دشمن را داد و حضرت به عباس فرمود:

خودت برو و بین چه می خواهند.

حضرت عباس علیه السلام با بیست سوار رفت و آنها گفتند:

امیر فرمان داده است که یا به اطاعت او درآیید و یا با شما جنگ کنیم.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام آمد و پیام عمر بن سعد را رساند و امام علیه السلام فرمود:

نزد ایشان برو و امشب را مهلت بگیر تا امشب را مشغول نماز و راز و نیاز با پروردگاران شده و از او استغفار و آمرزش خواهیم ؛ خداوند متعال می داند که من نماز و تلاوت قرآن و مناجات و نیایش و استغفار و آمرزش خواهی را دوست دارم.

حضرت ابوالفضل علیه السلام یارانش را جمع کرد و بعد از حمد و سپاس الهی فرمود:

بارالها! ترا سپاس گویم که با نبوت ما را کرامت بخشیدی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین دانا نمودی و برای ما چشم (بینا) و گوش (شنوا) و دلی (بیدار) عطا فرمودی و ما را از شرك و رزان قرار ندادی.

اما بعد؛ بطور یقین من یارانی بهتر از یارانم و خاندانی نیکوکارتر و با وفاتر و به صله ارحام پای بندتر از خاندانم ، سراغ ندارم ؛ خداوند به همه پاداش زیب عطا فرماید.

بطور یقین جدم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، مرا خبر داده

بود که من به عراق خوانده شده و بر محلی به نام عمورا و کربلا فرود آمده و به شهادت نائل خواهد شد و اینک وقت آن نزدیک شده است. به اعتقاد من ، دشمن فردا جنگ را آغاز خواهد کرد و اکنون شما آزاد هستید و من بیعت خود را از شما برداشتم ؛ به همه شما اجازه می دهم که در تاریکی شب ، هر يك از شما دست یکی از خانواده ام را گرفته و به شهر و آبادی خویش حرکت کنید؛ اینها فقط به دنبال من بوده و بعد از من ، با دیگران کاری ندارند. خداوند به همه شما پاداش خیر عطا فرماید.

در اینحال همه افراد خانواده اش از آن جمله عباس علیه السلام گفتند: خداوند آنروز را نیاورد که بعد از تو زنده باشیم ؛ هرگز از تو جدا نمی شویم

امام حسین علیه السلام رو به فرزندان مسلم بن عقیل فرمود:

شهادت مسلم شما را بس است ؛ شما بروید.

فرزندان عقیل گفتند:

در آن حال مردم به ما چه گویند و ما برای ایشان چه گوئیم ؛ آیا به ایشان بگوئیم که سرور و آقایمان و فرزندان عمویمان که بهترین عموست ، رها کردیم و تیری در یاریش رها نکرده و شمشیر و نیزه ای نزدیم و ندانیم که بر سرش چه آمد.

قسم به خدا، ترا رها نکنیم ؛ جان و مال و خانواده مان را فدای تو می کنیم و تا آخرین قطره خون در راه تو به نبرد می پردازیم ؛ خداوند زندگی پس از تو را نصیب ما نگرداند.

مسلم بن عوسجه بپا خاست و گفت:

آیا ترا رها کنیم؟! جواب خدا را چه دهیم ؟! قسم به خدا، از تو جدا نمی شوم تا آنها را تا آخرین لحظه حیاتم با نیزه و شمشیرم و اگر سلاحی نداشته باشم ، با سنگ زنم.

سعید بن عبدالله حنفی گفت:

به خدا سوگند، ترا رها نمی کنیم تا خداوند بداند که پس از رسولش

حدود و حریم شما را حفظ کردیم ؛ قسم به خدا، اگر بدانم که هفتاد بار
کشته شده و پیکرم را سوزانده و به باد دهند؛ از تو جدا نمی شوم ؛
چگونه روم و حال آنکه پس از شهادت ، کرامت ابدی در انتظار ماست.
زهیر بن قین گفت:

به خدا قسم ، دوست دارم که هزار بار کشته شده و زنده شوم و از تو و
خاندانت دفاع کنم.

دیگر یاران حضرت نیز اینچنین اعلام آمادگی نمودند و امام علیه السلام
برای همه ایشان از خداوند متعال پاداش و سزای خیر طلبید .⁽⁹⁶⁾
وقتی همه یاران عشق ، اخلاص و صدق نیت خود را ثابت کردند، امام
حسین علیه السلام فرمود:

بی گمان فردا جز علی ، فرزندم ، همه ما حتی قاسم و طفل شیرخوار
کشته خواهیم شد.
همه را یاران گفتند:

خدا را سپاس که ما را به یاریت کرامت بخشید و با شهادت در کنارتان
شرافت عطا فرما؛ آیا به اینکه با تو خواهیم بود، خشنود نباشیم یا بن
رسول الله!

در اینحال امام حسین علیه السلام برای همه آنها دعا فرموده و با کرامت
خود، مقام و منزلت و نعمت های بهشتی هر کدام را به ایشان نشان داد
و فرمود:

بهشت بر شما بشارت باد؛ به خدا قسم ، پس از شهادتتان ، خداوند
متعال بعد از ظهور قائم آل محمد (عج) که انتقام از ستمگران می گیرد،
همه ما و شما را به دنیا باز خواهد گرداند و همه اینها (دشمن) را در غل
و زنجیر و عذاب و شکنجه های مختلف خواهیم دید .⁽⁹⁷⁾

شب عاشورا حضرت شمشیرش را آماده می کرد و چند بار اشعار ذیل را
زمزمه لب فرمود:

يا دهر اف لك من خليل

كم لك بالاشراق و الاصيل

من صاحب او طالب قتيل

والدهر لا يقنع بالبديل

وانما الامر الى الجليل

و كل حى سالك سبيلى

ای روزگار! اف بر تو از دوستی ات ؛ چه بسیار در بامداد و شامگاه یار و عاشق (حق) را کشته ای ؛ روزگار همسان و بدیل را نمی پذیرد؛ جز این نیست که تمام امور به سوی خداست و عاقبت هر شخص زنده همین است که من می روم.

زینب علیها السلام این ابیات را شنید و نتوانست خود را نگهدارد؛ از اینرو سراسیمه نزد امام حسین علیه السلام آمد و فرمود:

وای از این مصیبت ! ای کاش مرگم فرا می رسید. امروز روزی است که پدر و مادرم ، علی و فاطمه ، و برادرم ، حسن ، از دنیا می رود؛ ای یادگار و جانشین رفتگان و پناه بازماندگان . (98)

در اینحال امام حسین علیه السلام به خواهرش نگریست و فرمود:
خواهرم ! شیطان بردباریت را نبرد.

زینب پرسید:

آیا ترا به ستم می گیرند و این دل آزرده ام ، داغدارتر خواهد شد؟
و سیلی بر چهره خود نواخت و گریبان چاک کرد و بیهوش افتاد. امام حسین علیه السلام آب به روی خواهرش ریخت و به او فرمود:

خواهرم ! تقوای الهی پیشه کن و با صبر و شکیبایی الهی ، تسلی جوی ؛ بدانکه همه اهل زمین و آسمانها می میرند و بی گمان هر چیزی غیر از وجه الهی فانی می شود؛ همان خدایی که آفریده را به قدرتش آفرید و معبوثشان می کند؛ او یگانه بی همتاست ؛ پدر و مادر و برادرم بهتر از من بودند؛ من و هر مسلمانی باید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا و تاءسی نمایم.

خواهرم ! تو را سوگند می دهم ؛ پس بر این سوگند استوار باش و گریبان چاک مکن و روی مخراش و فریاد و شیون و زاری برای من بلند مکن. در آنسوی خیمه ها بریر با دیگران شوخی می کرد و می گفت: بخاطر دیداری که خواهیم داشت ، خوشحالم ؛ به خدا قسم ، بین ما و حور العین فاصله ای جز شمشیر اینان بر ما نیست ؛ قسم می خورم که دارم الان بر ما بتازند.

و حبیب بن مظاهر خنده کنان بیرون آمد و ابن حصین به او گفت: اکنون وقت خنده نیست.

او جواب داد:

کجا برای شادی بهتر از اینجاست ؛ پس از شهادت با حور العین همنشین خواهیم بود .⁽⁹⁹⁾

خیمه های شیرمردان میدان نبرد، از يك سو تبدیل به عبادتگاه آنان شده بود و از سوی دیگر مکانی برای آماده کردن ادوات جنگی ؛ یاران عاشق در مناجات و سجده و رکوع ، با معبود خود آخرین لحظات زندگی خویش در این دنیا را سپری می کردند.

امام حسین علیه السلام صبح روز عاشوراء که مصادف با جمعه بود، بعد از نماز صبح ، پس از سخنان کوتاهی به یارانش ، ایشان را برای نبرد در میدان ، آرایش نظامی داد و زهیر بن قین را برای سمت راست میدان (میمنة) و حبیب بن مظاهر را برای سمت چپ (میسرة) گذارد و خود حضرت با اهل بیتش در قلب میدان صف کشیدند و پرچم را به دست با کفایت حضرت عباس علیه السلام داد و به موسی بن عمیر فرمود که بین

یارانش ندارند:

هر کسی بدهکار است ، نباید با من به پیکار آید، هر شخصی با بدهی بمیرد و برای پرداخت آن نیندیشیده باشد، در آتش خواهد بود. (100)
عمر بن سعد نیز با لشکر سی هزار نفری (101) به میدان آمد که میمنه را به عمرو بن حجاج و میسرة را به شمر بن ذی الجوشن داده بود.
وقتی نزدیک آمدند، شعله های آتش را در خندقی که به دستور حضرت در دور خیمه ها کنده بودند، مشاهده کرده و شمر با صدای بلند گفت:

حسین ! به سوی آتش قبل از قیامت پیشی گرفتی.

در اینحال مسلم بن عوسجه خواست تیری به سوی آنان بیاندازد ولیکن حضرت او را از اینکار منع کرد و فرمود:

نمی خواهم شروع کننده جنگ باشم.

و به شمر پاسخ داد:

تو به آتش قیامت سزاوارتر از من هستی.

و سپس حضرت به دشمن فرمود:

آیا شما شك دارید که من فرزند دخت پیامبرتان هستم ؛ به خدا قسم ، در مشرق و مغرب ، فرزند دخت پیغمبری غیر از من نیست ؛ آیا کسی از شما را کشتم یا مالی از شما را تلف کردم و یا کسی را مجروح ساختم و شما می خواهید قصاصم کنید؟!

هیچ کس پاسخ نداد و حضرت فرمود:

شبت بن ربعی ! حجار بن ابجر ! قیس بن اشعث ! زید بن حارث ! آیا شما به من نوشتید که میوه ها رسیده و باغ ها سرسبز و چاهها پر آب و تو را سپاهی آماده و آراسته است ؛ پس به ما رو کن.

آنها انکار کردند و حضرت فرمود:

سبحان الله ؛ به خدا سوگند، شما نوشتید. ای مردم !اگر مرا نمی خواهید، بگذارید به جای دیگری پناه برم.

قیس بن اشعث گفت:

چرا به فرمان عمو زادگانت در نمی آیی ؟ ایشان هرگز جز نیکی به تو،

کاری نکنند.

امام حسین علیه السلام فرمود:

تو با برادرت (محمد بن اشعث) برادر هستی . آیا می خواهی بنی هاشم بیش از خون مسلم طالبت باشند. قسم به خدا، دست ذلت به ایشان ندهم و چون بردگان فرار نکنم . بندگان خدا! من از اینکه مرا سنگسار کنید و از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد به پروردگارمان پناه می برم.

و سپس حضرت از شتر فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا زانوی شتر را ببندد و دشمن آهنگ حمله کرد و عبدالله بن حوزه فریاد زد:
آیا حسین در بین شماست ؟ ای حسین ! ترا آتش جهنم بشارت باد.
امام حسین علیه السلام فرمود:

دروغ گفתי ؛ من به پیشگاه پروردگاری آمرزنده و کریم و مطاع و شفیع وارد می شوم . تو کیستی ؟

وقتی او خودش را معرفی کرد حضرت نفرینش کرد و هماندم اسبش رم کرد و او افتاد و پایش که به رکاب اسب آویزان شده بود قطع شد و اسبش او را به سنگ های آنجا زد و سرانجام مرد و مسروق بن وائل وقتی این صحنه را دید، از آنجا که خود را در اول صف آماده کرده بود تا سر حسین علیه السلام را به نزد ابن زیاد ببرد، منصرف شد و برگشت .⁽¹⁰²⁾
در این حال زهیر بن قین و بریر، یکی پس از دیگری برای لشکر عمر بن سعد سخنرانی کردند و آنان را به شیوه های مختلف به یاری حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرا خواندند و لیکن آنها با تیراندازی پاسخ دادند و حضرت در حالی که قرآن را بر سر گرفته بود سخنرانی دیگری برای آنان ایراد کرد و فرمود:

ای مردم ! بین ما کتاب خدا و سنت جدم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، موجود است . شما را به خدا، آیا می دانید که جدم رسول خداست و مادرم فاطمه زهراء، دختر محمد مصطفی ، و پدرم علی بن ابیطالب و مادر بزرگم خدیجه ، اولین زن مسلمان و حمزه ، سیدالشهداء،

عموی پدرم و جعفر طیار عمویم و این شمشیر و عمامه رسول خداست و
علی اولین مسلمان این امت و داناترین و بردبارترین ایشان است و او
سرور هر مرد و زن مؤمن است ؟
همگی تائبید کردند و حضرت فرمود:
پس چرا می خواهید خونم را بریزید.
گفتند:

اینها را می دانیم و دست از تو بر نداریم تا از تشنگی بمیری.
در اینحال امام حسین علیه السلام فرمود:

ای مردم ! هلاك و اندوه بر شما باد؛ ما را برای فریادرسی خودتان خواندید
و ما شتابان آمدیم شما شمشیری را که برای ما بر عهده شما بود، علیه
ما به کار گرفتید... وای بر شما! چرا آنگاه که شمشیرها در نیام و دل ها
آرام بود، ما را رها نکردید... به خدا قسم ، این نیرنگی است که از دیر
زمان در شماست.

هان ؛ این زنازاده فرزند مرا بر سر دو راهی ، شمشیر و مبارزه و ذلت و
خواری قرار داده است و هیئات که ما تن به ذلت دهیم ؛ خدا و رسولش و
مردم با ایمان و دامان پاك و پاکیزه (که ما را پرورانده است .) و مردم
غیرتمند و به دور از ذلت ، هرگز به ما اجازه نمی دهند که فرمانبری
فرومایگان را بر کشته شدن شرافتمندانه برگزینیم...
و سرانجام دست رو به آسمان نمود و فرمود:

بارالها! باران آسمان را از آنان فرو بند و مانند سال های قحطی و
خشکسالی یوسف را بر آنان بفرست و آن جوان ثقیف (حجاج بن یوسف
ثقفی) را بر ایشان بگمار تا ساغرهای تلخ و ناگوار مرگ را به ایشان
بچشانند که ما را دروغ گفته ⁽¹⁰³⁾ و خوار نمودند. تو پروردگار مایی و توکل
ما فقط به توست و به تو روی می آوریم . ⁽¹⁰⁴⁾

پس از ایراد خطبه و سخنرانی ، حضرت اسب رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم را که مرتجز نام داشت ، خواست و سوارش شد و صف یاران را
مرتب می فرمود که عمر بن سعد تیری بیافکند و گفت:

نزد امیر گواه باشید که اولین تیر را من به سوی آنان رها کردم.
و به دنبال این ، تیر از ناحیه دشمن چون بارش باران ، بر یاران عشق فرود
می آمد.

در اینحال حضرت به اصحابش فرمود:

رحمت خدای شما را در بر گیرد؛ آماده مرگ شوید که چاره ای جز آن
نیست ؛ این تیرها فرستاده این مردم به سوی شماست.
در اینحال خداوند متعال امام حسین علیه السلام را با فرستادن امداد
غیبی بین پیروزی بر دشمن و دیدار خود متخیر نمود و حضرت لقاء الهی را
انتخاب کرد (105) و سپس فرمود:

اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله ؟
آیا فریاد رسی نیست که بخاطر خدا به فریاد ما رسد؟
آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع
کند؟

در اینحال حر بن یزید ریاحی نزد عمر بن سعد رفت و گفت:

آیا براستی می خواهی با او بجنگی ؟

او پاسخ داد:

به خدا قسم ، جنگی کنم که افتادن سرها و بریدن دست ها در آن آسان
ترین کارها باشد.

حر آمد و سوار اسبی شد و مهاجر بن اوس به او گفت:

می خواهی حمله کنی ؟

حر جوابی نداد و لرزه به اندامش افتاد و او را گفتند:

این چه حالتی است در تو می بینیم؟! اگر از دلیرترین افراد کوفه می
پرسیدند، ترا از قلم نمی انداختیم.

حر پاسخ داد:

خود را بین بهشت و جهنم می بینم ؛ به خدا قسم ، گر چه مرا بسوزانند،
بهشت را بر می گزینم.

در اینحال با اسب به سوی امام حسین علیه السلام تاخت و دست بر

سر نهاد و می گفت:

خدایا! به سوی تو آمدم ؛ توبه مرا بپذیر؛ من دل و اولیای تو و فرزندان
پیامبرت را ترساندم.

در حالی که از شرم و حیاء سر به زیر افکنده بود، به امام حسین علیه
السلام گفت:

ای ابا عبدالله ! آیا توبه من پذیرفته است ؟

وقتی حضرت سیدالشهداء جواب مثبت داد، حر گفت:

از آنجا که اولین نفری بودم که به جنگ تو آمدم ، اجازه ده تا نخستین
کشته درگاه تو باشم تا شاید در قیامت دست در دست جدت گذارم . (106)

حر وارد میدان نبرد شد و پس از کشتن عده ای از دشمن نابکار بر اثر
اصابت ضربات هولناکی بر پیکر مبارکش ، به زمین افتاد و حضرت به بالین
وی آمد و سر مطهرش را که از آن خون جاری می شد، با دستمالی
بسته و چهره غبار آلود او را پاک می کرد و می فرمود:

همچنان که مادرت ترا حر نامید، در دنیا و آخرت آزاد مردی.

در آنسو بین یاران حضرت جوانی به نام وهب در حضور مادر و همسرش
وارد میدان نبرد شد و پس از چندی برگشت و به مادر گفت:

مادرم ! آیا از من راضی هستی ؟

مادر گفت:

آنگاه از تو راضی می شوم که در محضر حسین علیه السلام به شهادت
رسی.

همسرش اظهار داشت:

وهب ! ترا بخدا، مرا به فراق و دوری ات مبتلا مگردان.

مادر گفت:

پسرم به حرف همسرت گوش مده ؛ به میدان برگرد و پیش روی فرزند
دخت پیغمبرت نبرد کن تا روز قیامت شفاعت جدش شاملت شود.

وهب به میدان برگشت و مبارزه را دوباره آغاز کرد و عاقبت دستانش را
قطع کردند (107) و مادرش (برخی نقل ها، همسرش) عمود خیمه را

برداشت و به میدان آمد و امام حسین فرمود:

خداوند به شما برای یاری خاندانم پاداش نیکو عطا فرماید؛ به نزد زنان برگرد. (108)

پس عمرو بن جناده که یازدهمین بهار خود را تازه پشت سر گذاشته بود، بعد از شهادت پدر بزرگوارش ، نزد امام علیه السلام آمد تا اجازه ورود به میدان رزم را بگیرد؛ از اینرو حضرت فرمود:

از آنجا که پدرت شهید شد، شاید مادرت راضی نباشد.

نوجوان دلاور گفت:

مادرم گفت که میدان روم.

از اینرو حضرت اجازه داد و او به سرعت وارد مبارزه شد و چندی نگذشت که به فیض شهادت نائل آمد و سرش را از تن جدا کرده و به سوی امام علیه السلام پرتاب کردند. (109)

سپس مسلم بن عوسجه وارد میدان شد و با سن بالای که داشت ، چندین نفر از دشمن را به هلاکت رساند و وقتی به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام و حبیب بن مظاهر به بالینش آمدند و مسلم بن حبیب گفت:

ترا وصیت می کنم که در پای رکاب ابا عبدالله به مبارزه پرداخته و کشته شوی. (110)

در آنسو همسر عبدالله بن عمیر کلبی بر سر بالین شوهرش ، گرد و غبار را از چهره او پاک می کرد و در حالی که ورود به بهشت را برای او تبریک می گفت ، به دستور شمر بن ذی الجوشن گرز آهنینی بر سرش فرود آوردند و در همان لحظه به شهادت رسیدند.

در اینحال ابو ثمامه صائی به آسمان نگاه کرد و به حضرت گفت:

جانم فدایتان ؛ دوست دارم قبل از شما به شهادت رسم و این نمازی که وقتش رسیده به پا دارم.

امام حسین علیه السلام به آسمان نگاه کرد و فرمود:

+نماز را یاد کردی ؛ خدا ترا از نمازگزاران قرار دهد؛ از دشمن بخواهید که

به ما مهلت نماز خواندن دهد.

در اینحال حصین گفت:

نماز شما قبول نیست.

حبیب بن مظاهر گفت:

آیا گمان می کنی که نماز خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

قبول نیست ولی نماز تو قبول است ؛ ای حمار!

حصین و به دنبالش ، دیگر افراد دشمن به حبیب بن مظاهر حمله کرده و

بعد از کشته شدن عده زیادی از آنان ، حبیب بن مظاهر به شهادت

رسید . (111)

سپس جون ، غلام ابوذر غفاری ، برای کسب اجازه نبرد، نزد امام علیه

السلام آمد ولیکن حضرت فرمود:

تو برای در امان بودن از آسیب ها نزد ما بودی ، اکنون تو آزادی ؛ برو.

در اینحال جون به پای امام علیه السلام افتاد و گفت:

در خوشی ها با شما بودم و اکنون دست یاری از شما بر دارم؟! به خدا

می دانم که سیاه چهره و بدبو و از خاندان متعالی و صاحب شرافت و

بزرگی نیستم ؛ به خدا قسم ، از شما جدا نگردم تا خون سیاهم با خون

شما آمیخته گردد.

حضرت اجازه نبرد داد و جون وارد میدان شد و حدود و ۲۵ نفر را به هلاکت

رساند و سرانجام به شهادت رسید و امام علیه السلام بر بالینش آمد و

فرمود:

بارالها! او را رو سفید گردان و خوشبو؛ با محمد و آل محمد آشنا و

همراهش گردان . (112)

پس از شهادت یاران ، امام حسین و خاندانش تنها ماندند؛ از اینرو علی

اکبر که بیست و هفتمین بهار عمرش را تازه سپری کرده بود، جهت

کسب اجازه نبرد به خدمت پدر ارجمندش آمد و حضرت اجازه داد؛ علی

اکبر به سوی میدان قدم بر می داشت و حضرت به او نگاه می کرد و گریه

کنان فرمود:

بارالها! شاهد باش که شبیه ترین مردم از حیث سیرت و صورت به رسول و فرستاده ات ، به میدان کارزار می رود؛ وقتی دلمان هوای پیغمبرت را می نمود، به او می نگریم.

علی اکبر وارد میدان رزم شد و عده زیادی از دشمن را به هلاکت رساند و نزد پدر برگشت و گفت:

پدر جان ! تشنگی مرا می کشد.

در اینحال امام حسین علیه السلام گریه کرد و فرمود:

فرزندم ! به زودی به دست جدت سیراب می شوی که تشنگی در آن راه ندارد.

علی اکبر به میدان بازگشت و پس از مبارزه شجاعانه ، ناگهان تیری به سینه و ضربه شمشیری به سر مبارکش فرود آمد و ندا زد:

یا ابا عبدالله ! خداحافظ؛ این جدم است که مرا سیراب می نماید.

به سرعت امام علیه السلام به بالینش آمد و چهره مبارکش بر رخسار او گذارد و فرمود:

خداوند مردم ستمگری را که ترا کشتند، نابود سازد، اینان چقدر بر خدا و رسولش گستاخند؛ پس از تو اف بر این دنیا.

و آنگاه از خون پاك فرزند دلبندهش برداشت و به آسمان پرتاب کرد و لیکن قطره ای از آن به زمین بر نگشت . (113)

پس از او فرزند مسلم بن عقیل ، عبدالله ، وارد میدان شد و بعد از مبارزه شجاعانه ، به شهادت رسید.

سپس قاسم که به سن بلوغ نرسیده بود، نزد عمویش آمد و امام حسین علیه السلام او را به آغوش گرفت و اشک ریخت و در حالی که شمشیر

بر کمرش روی زمین کشیده می شد، شمشیر به کمر بست و وارد

میدان شد و چندی نگذشت که ناگهان عمرو بن سعد ضربت شمشیر بر او فرود آورد و سرش را شکافت و قاسم به خون غلطید و ندا زد:

عمو جان ! به دادم برس.

امام حسین علیه السلام به سرعت خود را به بالین قاسم رساند و

ضربتی بر عمرو بن سعد نواخت که دستش قطع شد و او فریاد زد و کوفیان برای نجاتش به میدان تاختند؛ سرانجام زیر سم اسبان هلاک شد و حضرت فرمود:

به خدا قسم ، بر عمویت سخت است که او را به یاری بخوانی و جوابت ندهد و یا یاریش سودی بحالت نبخشد . (114)

و اما در اطراف خیمه ها تشنگی فریاد کودکان را به گوش می رساند و حضرت سیدالشهداء از آنان شرمنده!

در این حال ، حضرت ابوالفضل نزد امام علیه السلام آمد و گفت:
مولای من ! دلم از دست این منافقان به تنگ آمده و می خواهم از ایشان خونخواهی کنم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

پس برای کودکان آبی بیاور.

حضرت ابوالفضل العباس با مشک سوار اسب شد و آهنگ فرات کرد؛ با اینکه حدود چهار هزار نفر از دشمن راه را بر او بسته بودند، با کشتن حدود هشتاد نفر، آنها را متفرق ساخت و وارد فرات شد و خواست با آوردن آب نزدیکان لبان تشنه اش ، جرعه آبی بنوشد و لیکن به یاد تشنگی امام حسین علیه السلام و اهل بیتش افتاد و آن را به فرات افکند و با خود گفت:

اینک حسین وارد میدان جنگ شده است و تو آب گوارا می نوشی!

سپس مشک را پر کرد و به دوش راست گرفت و سوی خیمه ها می آمد که دشمن او را محاصره کرده و بعد از مبارزه سخت ، زید بن رقاد به کمک حکیم بن طفیل ضربتی به دست راست حضرت ابوالفضل زد و عباس علیه السلام فرمود:

و الله ان قطعتم یمینی

انی احمی اءدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

به خدا سوگند، اگر دست راستم را قطع کنید، بی گمان از دین خود و امام و پیشوایم که در ایمان خود صادق و فرزند پیامبر پاک و امین است، پیوسته دفاع می کنم.

آنگاه مشك به دست چپ گرفت و حکیم بن طفیل ضربتی به این دست عباس علیه السلام فرود آورد و حضرت مشك به دندان گرفت و تیری به مشك اصابت کرد و سرانجام تیری به سینه مبارکش خورد و با گریز آهین بر سرش زدند و از اسب به زمین افتاد و امام حسین علیه السلام را ندا زد و حضرت به سرعت خود را به بالین سقای کربلا رساند و سر مبارکش به دامن گرفت و فرمود:

اکنون کمرم شکست و چاره اندیشی ام فرو نشست . (115)

و پیکر پاک علمدارش را به خیمه آورد و صدای گریه و ناله زنان و کودکان در خیمه ها بلند شده بود که امام حسین علیه السلام با اشک بر چشم به آوای بلند ندا زد:

آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کند؟ آیا یکتاپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در راه خدا به فریاد ما رسد؟

در اینحال امام علیه السلام به در خیمه آمد و فرزند شیرخوارش ، علی اصغر، را به آغوش گرفت و بوسه کنان فرمود:

بدا به حال این مردم ؛ آنگاه که جدت با آنها مخاصمه کند . (116)

در اینحال حرمه بن کاهل تیری به گلوی مبارک کودک (117) زد و حضرت خون گلوی او را به کف دست گرفت و به آسمان انداخت و قطره ای از آن

به زمین باز نگشت.
سپس حضرت تنها و بی یاور وارد میدان نبرد شد و پیوسته به دشمن می
تاخت و می فرمود:

الموت خیر من رکوب العار

و العار اءولی من دخول النار

ءنا الحسین بن علی

آلیت ءن لا ءئثنی

ءحمی عیالات ءبی

امضی علی دین النبی

مرگ برتر از پذیرش ننگ و ذلت و ذلت بهتر از آتش جهنم است.
من حسین بن علی هستم ؛ قسم خوردم که سر ذلت فرود نیاورم.
از خانواده پدرم حمایت کرده و در راه آیین پیامبر کشته می شوم.
دشمن که خود را ناتوان در مقابل حضرت می دید، جهت استیلاء بر
حضرت ، بین خیمه ها و امام علیه السلام موضع گرفت و ریحانه رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

وای بر شما! ای پیروان خاندان ابوسفیان ! اگر دین ندارید و از روز قیامت
نمی هراسید، پس در این دنیا آزاد مرد باشید؛ اگر عرب هستید، به
شئون نژادی خود توجه کنید. من و شما با هم می جنگیم و این زنان
گناهی ندارند؛ تا من زنده ام ، یاغیان و نادانانتان را نگذارید بر اهل بیت
من تعرض کنند.

شمر لعنه الله گفت:

پیشنهادت را می پذیرم.

و آهنگ حمله بر سرور جوانان بهشت را شدیدتر کردند و از هر سو تیری به پیکر مبارك امام عليه السلام می انداختند؛ بر اثر زخم تیر و شمشیرها، حضرت خود را به طرفی کشاند و خواست لحظه ای بیاساید که ناگهان سنگی بر پیشانی مبارکش اصابت کرد و وقتی خون را از چهره پاك می نمود، تیری سه شاخه و زهر آلود بر سینه حضرت فرو رفت و فرمود:

بسم الله و بالله و على ملة رسول الله.

به نام خدا و بیاری خدا و بر آیین رسول خدا.

خدایا! تو می دانی که ایشان مردی را که روی زمین ، فرزند دخت پیغمبری غیر از او نیست ، می کشند.

حضرت تیر را بیرون آورد و دست را از خون پر کرد و به آسمان پاشید و آسمان سرخگون شد و قطره ای از خون به زمین باز نگشت. در اینحال فرشتگان درگاه الهی گریه سر دادند و گفتند:

پروردگارا! این حسین ، برگزیده تو و فرزند دخت پیغمبرت تست.

حق متعال حضرت قائم آل محمد (عج) را به ایشان نمایاند و فرمود:
به دست این ، انتقام خواهم گرفت . (118)

اینک بر کسانی که آرزوی حضور در رکاب حضرت سیدالشهداء، سرور آزادگان را دارند، داشتن ارتباط عاشقانه پیوسته ، تنها نشانگر صدق و راستی در ادعاست.

امام صادق علیه السلام به حنان بن سدير فرمود:

آیا ابا عبدالله علیه السلام را هر ماه زیارت می کنی ؟

او جواب منفی داد و حضرت فرمود:

هر دو ماه یکبار زیارت می کنی ؟

او جواب منفی داد و حضرت صادق علیه السلام فرمود:

هر سال چطور؟

وقتی او باز جواب منفی داد، امام صادق علیه السلام فرمود:

چقدر به مولایتان جفا می کنید؟!

حنان بن سدید گفت:

یا بن رسول الله ! راه دور است و تهیه زاد و توشه راحله به اندازه کافی در توانم نیست.

امام صادق علیه السلام فرمود:

ضمن غسل و پوشیدن پاك ترین لباس و رفتن به بالاترین مکان منزل و یا رفتن به صحرا، رو به مقبره حضرت ابا عبدالله علیه السلام این زیارتنامه را بخوان:

السلام عليك يا مولای و ابن مولای و سیدی و ابن سیدی ؛ السلام عليك يا مولای يا قتيل بن قتيل الشهيد السلام عليك و رحمة الله و برکاته اءنا زائرک يا بن رسول الله بقلبي و لسانی و جوارحي و ان لم ازرك بنفسی و المشاهدة . فعليك السلام يا وارث آدم صفوة الله و وارث موسى کلیم الله و وارث عيسى روح الله و كلمته و وارث محمد حبيب الله و نبيه و رسوله و وارث الحسن بن علی وصی امیر المؤمنین لعن الله قاتلك و جدد عليهم العذاب في هذه الساعة و في كل ساعة.

انا يا سیدی متقرب الى الله جل و عز و الى جدك رسول الله و الى ابيك امیر المؤمنین و الى اخيك الحسن و اليك يا مولای فعليك سلام الله و رحمته بزيارتي لك بقلبي و لسانی و جميع جوارحي فكن يا سیدی شفيعی لقبول ذلك مني و انا بالبرائة من اعدائك و اللعنة و عليهم اتقرب الى الله و اليكم اجمعين . فعليك صلوات الله و رضوانه و رحمته.

سپس بر علی بن الحسین که در کنار پای امام حسین علیه السلام مدفون است سلام داده و حاجات خود را بیان می کنی و نماز زیارت بپا داشته و می گویی:

انا مودعك يا مولای و ابن مولای و سیدی و ابن سیدی و مودعك يا سیدی و ابن سیدی يا علی بن الحسین و مودعكم يا سادتی يا معشر الشهداء فعليكم سلام الله و رحمته و رضوانه . (119)

در این فراز از کتاب ، احادیثی درباره فضیلت زیارت و اثر ذکر مصائب و گریه بر امام حسین علیه السلام را در دنیا و آخرت ، ذکر کرده و امید است خداوند متعال سعادت و توفیق به نیل به این کمالات را به همه ما عطا فرماید.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:

يا فاطمة ! كل عين باكية يوم القيمة الا عين بكت على مصاب الحسين فانها ضاحكة مستبسرة بنعيم الجنة . (120)

ای فاطمه ! هر دیده ای روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر مصیبت حسین بگرید؛ بطور یقین آن چشم خندان و مسرور است.

قال على بن الحسين عليهما السلام:

من قطرت عيناه فينا قطرة و دمعت عيناه فينا دمعة بواءه الله بها في الجنة حقبا . (121)

کسی که قطره اشکی برای ما از چشمانش ریزان شود، خداوند او را به واسطه آن قطره ، سالیان سال در بهشت سکنی می دهد.

قال الامام الصادق عليه السلام:

نفس المهموم لظلمنا تسبيح و همه لنا عبادة . (122)

آه اندوهگین برای مظلومیت ما، تسبیح و سعی و تلاشش برای ما عبادت بزرگی است.

قال الامام الرضا عليه السلام:

من سمى يوم عاشوراء يوم بركة و ادخر فيه لمنزله شيئا لم يبارك له فيما ادخر و حشر يوم القيمة مع يزيد و عبيدالله بن زياد و عمر بن سعد لعنهم الله الى اءسفل درك من النار . (123)

کسی که عاشورا را روز برکت بنامد و در آنروز برای منزلش چیزی تهیه و ذخیره کند، آن اندوخته برای او مبارك نخواهد بود و روز قیامت با يزيد و عبيدالله و عمر بن سعد که لعنت خدا بر آنها باد، محشور شده و در قعر جهنم خواهد بود.

اینجا مناسب است قصه ای را در این باره که در زمان مرحوم مجلسی ،

اتفاق افتاده بود، برای خوانندگان محترم نقل کنیم:

شخصی بی بهره از علم و دانش در مجلسی که با حضور علامه مجلسی رحمه الله تشکیل یافته بود، ادعای فضل نموده و روایات مربوط به ثواب و فضیلت گریه بر امام حسین علیه السلام را به شدت تکذیب و انکار می نمود؛ همان شب وقتی به خواب رفت ، در خواب دید که مردم روز قیامت در دسته های منظم محشور شده و میزان اعمال ، پل صراط، آتش جهنم و باغ های بهشتی و... آماده شده و بر اثر شدت تشنگی به دنبال آب می گردد و ناگهان حرص بزرگی را دید و با خود گفت:

این همان حوض کوثر است که خنک و شیرین تر از عسل می باشد.

کنار حوض ، دو مرد و يك زن که درخشش نورشان اهل محشر را فرا گرفته بود، با لباس سیاه بر تن ، گریه کنان و غمگین ایستاده بودند؛ پرسیدم که اینها کیستند؟

جواب دادند:

این مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و او علی مرتضی علیه السلام و این بانو، طاهره ، فاطمه زهراء علیها السلام است.

وقتی از علت پوشیدن لباس سیاه بر تن پرسیدم ، جواب دادند:

مگر امروز روز عاشوراء؛ روز شهادت حسین علیه السلام ، نیست.

نزدیک فاطمه زهراء علیها السلام رفته و شدت تشنگی ام را به حضرت اظهار کردم و در اینحال نگاهی تند به من کرد و فرمود:

آیا تو همان کسی هستی که ثواب و فضیلت گریه بر مصیبت فرزندم ، خون دلم ، روشنایی نور دیدگانم ، شهید کشته شده به ظلم و ستم ، حسینم ، را انکار می کنی؟! نفرین و لعنت خدا بر کشندگان و ستمگران و منع کنندگان آب بر او باد.

سرانجام از خواب بیدار شده و با ترس و واهمه ، از درگاه پروردگار متعال آمرزش می طلبیدم و از گفته هایم توبه کرده و نزد کسانی که با آنها در مجلس به بحث پرداخته بودم ، رفته و ضمن بیان خوابم ، نزدشان توبه کردم . (124)

والسلام./